

اما زمین لرزه، گونه‌های بسیار دارد. و دلیل آن، آن است که زمین به طبع خشک است، چون باران ببارد تر (مرطوب) شود و خورشید در آن عمل کند و از آن بخار حاصل شود، بخار تر و بخار خشک. بخار تر ماده شبنم‌هاست و بخار خشک، ماده بادهاست. و از طبیعت بخار است حرکت به سوی بالا. پس چون به جنبش درآید و با زمینی سخت روبرو شود، زمین به ناچار مضطرب می‌شود و اگر با زمینی نرم برخورد کند، بی‌زمین لرزه بیرون آید. و اگر زمین سنگناک و سخت باشد و باد در جوف آن به شدت حرکت کند و منفذی نیابد چه بسا که مایه شکافتن و منشق شدن آن گردد و گاه بر اثر زمین لرزه هدیه‌ای (فروریختن) هولناک و صدایی شدید برمی‌خیزد و آن بسبب محبوس شدن بخار در جوف زمین است و چون بشکافد راه به بیرون برد و گاه باشد که زمین را زیر و رو می‌کند، فراز را فرود و فرود را فراز، و گاه باشد که از میان چشمه‌ها و کاریزها سر بیرون کند و بسیاری از زمین را غرق. و پیشینگان را در باب علت زمین لرزه سخنان بسیار و مذاهب مختلف است. اما مسلمانان، برآنند که زمین لرزه کار خداست آنگاه که بخواهد به بندگان خویش نشان دهد که مورد عتاب‌اند. و جای شگفتی نیست اگر خدای تعالی، این آیت خویش را از رهگذر آن نشان دهد که باد زمین را به جنبش درآورد.

زمین لرزه‌ای در دمشق روی داد، پس ابوالدرداء خطبه خواند و گفت: خدای تعالی شما را مورد عتاب قرار داده است رضای او بجوئید.

اما آنچه روایت کرده‌اند در داستانها که هر سرزمینی را رگی است که پیوسته است به کوه قاف و فرشته‌ای موکل بر آن است و چون خدای خواهد که قومی را به زمین فروبرد، اشارت بدان فرشته کند که آن رگ را به جنبش درآور. این روایت اگر درست باشد - که درست نیست و جز از طریق اهل کتاب صحیح آن دانسته نمی‌شود و آنان بر آنچه در اختیار دارند امین نیستند - در آن صورت از باب تشبیه و تقریب به فهم خلاق است و تعلیم اینکه اینها همه کار خداست و نه بخودی خود.

* در یاد کرد شب و روز نزد پیشینگان

شب غیبت خورشید است و روز طلوع آن. و بسیاری از مسلمانان را عقیده آن است که شب و روز، دو آفریده خدایند، جز ماه و خورشید. گویند به دلیل این که ما خورشید را می‌بینیم به همراه چیزهای بسیاری از جرم و نور و گرمای آن، و گاه، گرمای بدون نور می‌بینیم یا نور بدون گرما، پس می‌دانیم که اینها هر کدام به ذات خویش دارای معنایی است جداگانه و خدای تعالی گوید: «سوگند به آفتاب و چاشتگاه وی و سوگند

به ماه که می‌آید بر اثر وی در راه وی و سوگند به روز چون بنماید آفتاب تابان را.» (۹۱: ۲) بعضی از مفسران گفته‌اند: روز خورشید را جلوه می‌دهد و جامه روشنی بدو می‌پوشاند. و در روایت اهل کتاب آمده است که نخستین چیز که خدای آفرید نور بود و ظلمت. سپس میان آنها تمایز نهاد. پس ظلمت را شب قرار داد و روشنی را روز. سپس آسمانهای هفتگانه را از دود آب به پای داشت تا برافراشته شدند. و شب را در آسمان دنیا (آسمان اول) تاریک گردانید و آنگاه، چاشتگاه وی را بیرون کرد. پس روز و شب در آن جریان یافت. و در آنجا نه خورشید بود و نه ماه و نه ستارگان. آنگاه زمین را بگسترده و به کوهها استوار داشت. محمد بن اسحاق آغاز آفرینش را بدین گونه روایت کرده است. و اینها خود دلیل است بر اینکه شب و روز به هیچ‌روی همان وجود خورشید نیست، اگر چه خورشید است که روز را روشنی می‌بخشد و گرما. و به خورشید است که ما گرمای روز را از گرمای شب بازمی‌شناسیم.

در بعضی داستانها چنین آمده است که خدای تعالی، حجابی آفرید از ظلمت که سراسر مشرق را فرامی‌گرفت و فرشته‌ای به نام شراهیل را بر آن موکل ساخت. پس هر گاه که خورشید غروب کند، آن فرشته مشتی از آن ظلمت برمی‌گیرد و روی به مغرب می‌نهد و از خلال انگشتانش پیوسته ظلمت فرومی‌ریزد و آن را رها می‌کند و در شفق می‌نگرد و چون شفق غایب شد مشتی خویش را می‌گشاید و جهان را سراسر ظلمت فرامی‌گیرد، آنگاه بال خویش را می‌گسترده و ظلمت شب را به راندن از مغرب به پیش می‌برد و این کار هر شب اوست تا آنگاه که آن ظلمت از مشرق به مغرب انتقال یابد، در آن هنگام است که قیامت روی می‌دهد.

وهب از سلمان، در این قصه، روایت کرده است که نام فرشته موکل بر شب شراهیل است و رشته‌ای سیاه در دست دارد که از جانب مغرب آن را آویخته است. پس هر گاه خورشید در آن نظر کند، غایب می‌شود و بدین کار فرمان یافته است و فرشته روز را نام هرامیل است و در دستش رشته‌ای است سپید و آن را از جانب برآمدنگاه خورشید می‌آویزد و چون شراهیل ببیند آن را به سوی رشته سیاه خویش می‌کشد پس خورشید در آن رشته سپید می‌نگرد و طلوع می‌کند و بدین کار فرمان یافته است. آنچه از این گونه گفته‌اند، اگر حق است ما بدان ایمان آوردیم و تصدیق کردیم و اگر جز این است پس خدای داناتر است و باید آن را حمل بر تأویل و تمثیل کرد.

* توصیف زمین و آنچه در آن است

خدای تعالی گوید: «آیا نگردانیدیم زمین را گسترش شما و کوهها را میخهای زمین» (۷:۷۸) و گوید: «آن که زمین را بساط شما گردانید و آسمان را سقف سرای شما گردانید» (۲۲:۲) و گوید: «و خدای زمین را بساط شما کرد» (۱۹:۷۱) و گروهی در معنی گسترش (مهاد) و بساط گفته‌اند که منظور قرار گرفتن بر زمین است و در تمکن و در تصرف آن. پیشینگان در باب هیئت زمین و شکل آن اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند گسترده است و با سطح مستوی در چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب. و از اینان، بعضی برآند که زمین به مانند سپری است. و از اینان، بعضی گفته‌اند که زمین به مانند خوانی است. و بعضی از ایشان گفته‌اند به مانند طبل است و بعضی تشبیه کرده‌اند آن را به نیم کره، مانند قبه‌ای. و اینکه آسمان بر گرداگرد آن پیوسته است. بعضی از ایشان گفته‌اند زمین در جانبی از فلک میانین است. و گروهی گفته‌اند زمین مستطیل است به مانند سنگ اسطوانه‌ای، همچون عمودی. و گروهی گفته‌اند زمین تا بی نهایت است و آسمان تا بی نهایت مرتفع است. و گروهی گفته‌اند آنچه از گردش ستارگان دیده می‌شود، آن از گردش زمین است نه گردش افلاک. و آنچه اکثریت ایشان برآند این است که زمین گرد است به مانند گره‌ای. و آسمان محیط بر آن است از هر سوی به مانند احاطه‌ای که تخم مرغ بر زرده دارد. زرده به منزله زمین است و سپیده به منزله هوا و پوست آن به منزله آسمان، جز اینکه در آفرینش به مانند تخم مرغ، دراز هتنگ نیست بلکه دایره وار است به مانند گردی گره‌ای که به گونه‌ای مستوی آن را تراشیده باشند. تا آنجا که مهندسان ایشان گفته‌اند اگر در وهم حفره‌ای بر چهره زمین کنده شود از روی دیگر بیرون خواهد آمد و اگر سوراخی، مثلاً، در پوشنگ (فوشنج) ایجاد شود از خاک چین سر به در خواهد آورد و گفته‌اند که مردم بر روی زمین همانند مورچه‌اند بر روی تخم مرغ و این سخن خویش را دلایل بسیاری آورده‌اند که بعضی از آنها جنبه برهانی دارد و بعضی دیگر اقتناعی است. آنچه بر مسلمان واجب است این است که اینها همه را ممکن بدانند، زیرا بسیط قابل گسترش است و گستردنش به مانند گستردن پارچه و جز آن و جایگزین شدن بر آن را نیز احتمال هست. حال اگر وضع مردم بر روی زمین، آن چنان باشد که آنان گفته‌اند، پس زمین برای کسانی که در زیر آن هستند بساطی است هم بدان گونه که از برای کسانی که بر روی آن قرار دارند. حمد خدای را که ما را سر عناد با حق و دشمنی با اهل آن و عیبجویی در آداب و علوم نیست. اگر چه دیانت آن را تحمل (یا: تخیل)

می‌کند به یقین و استوار داشت ولایت^۱ و هیچ نصرتی از برای دین بزرگتر از آن نیست که حق به جایگاه خویش باز آید و حق هر صاحب حقی ادا شود. و گروهی از ایشان عقیده داشته‌اند که زمین مقعر است و میانش چون جامی است.

در باب شماره زمینها اختلاف کرده‌اند. خدای تعالی گوید: «خداست که آفرید هفت آسمان و از زمینها مثل آن.» (۱۲:۶۵) این تمثیل احتمال آن را دارد که در شماره و طبقه‌ها باشد. در بعضی اخبار روایت شده است که این زمینها بر روی یکدیگر قرار دارند، سببری هر زمینی پانصد سال راه است و فاصله هر زمینی تا زمینی دیگر پانصد سال راه، و حتی بعضی از ایشان برای هر زمینی مردمی را بر شمرده‌اند بر صفت و هیاتی عجیب و هر زمینی را به نامی ویژه آن خوانده‌اند همان گونه که هر آسمانی را به نامی نامیده‌اند. و بعضی از ایشان پنداشته‌اند که جای ماران اهل دوزخ در زمین چهارم است و سنگریزه‌های اهل دوزخ در زمین ششم جای دارد. هر که خواهد که بر این عقاید اشراف حاصل کند باید در کتابهای وهب و کعب و مقاتل و دیگر اهل این علم بنگرد تا بهره خویش به کمال برگرد، چرا که در آنجا عرضه و نهاده شده است.

و از عطاء بن یسار، درباره سخن خدای تعالی که «آن خدای است که بیافرید هفت آسمان و از زمینها مثل آن» (۱۲:۶۵) روایت شده است که گفت: در هر زمینی آدمی است و نوحی همچون نوح شما و ابراهیمی همچون ابراهیم شما. و خدای داناترین است و درست حکم‌ترین. و این سخن از گفتار فلاسفه، شگفت‌آورتر نیست که خورشیدها بسیارند و ماهها بسیارند، در هر اقلیمی خورشیدی است و در هر اقلیمی ماهی و ستارگانی. پیشینگان گفته‌اند زمینها هفت است به گونه مجاورت و بهم چسبیده. و جدایی اقالیم از یکدیگر نه از رهگذر مطابقه و سردریکدیگر داشتن است. و اهل نظر از مسلمانان، بیشتر مایل به این گفتارند. و بعضی از ایشان برآند که زمینها هفت است به گونه بست و بلند همچون پلکانها. و بعضی برآند که زمین پنج منطقه است که عبارتند از مناطق شمالی و جنوبی و مستویه و معتدله و میانین. و در باب اندازه زمین و کمیت آن اختلاف کرده‌اند. از مکحول روایت شده است که گفت: از نزدیکترین نقطه جهان به دورترین نقطه آن پانصد سال راه است، دویست از آن بر دریا و دویست از آن را کس سکونت ندارد و هشتاد از آن، آن است که یا جوج و مأجوج در آنند و بیست از آن، آنست که سایر مردمان در آن قرار دارند. و از قتاده روایت شده است که دنیا بیست و چهار هزار فرسنگ است، مُلکِ سودان دوازده هزار فرسنگ است و ملک روم هشت هزار فرسنگ و

(۱) متن: «و ان کانت سحمله (هوار: تتخیله) الدیانة یقطع (کذا) و ثبت الولاية»

ملك عجم سه هزار فرسنگ و ملك عرب هزار فرسنگ. و از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: چهار يك كسانی که از اهل سودان جامه بر تن نمی پوشند، بیشترند از همه مردمان. و بطلمیوس، در المجسطی، قطر زمین و استداره آن را، بر حسب تقریب به دست داده است و گفته است: استداره زمین صد هزار و هشتاد هزار اسطادیوس است و اسطادیوس عبارت است از بیست و چهار هزار میل که هشت هزار فرسنگ است با آنچه از دریاها و کوهها و بیابانها و بیشهها در آن است و هر فرسنگ سه میل است و میل سه هزار ذراع است به ذراع شاه. و ذراع سه وجب است و سه وجب سی و شش انگشت است و هر انگشت پنج جو است که شکم بر شکم، در کنار یکدیگر، نهاده شده باشند. و اسطادیوس چهار صد ذراع است و گفته است: ستبری زمین، که قطر آن است، هفت هزار و ششصد و سی میل است که دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ است و ثلثی. و گفته است: بسط زمین، سراسر، صد و سی و دو هزار [هزار] و ششصد هزار میل است که می شود دویست هزار و هشتاد و هشت فرسنگ. این سخن اگر حق است، پس باید وحی یا الهامی از جانب حق باشد و اگر استدلال و قیاس است، به حق نزدیک است و اگر جز اینهاست و از مقوله جستجو و نتیجه، پس خدای داناتر است. اما سخن قتاده و مکحول، آن سخنان مایه علم یقینی که از رهگذر آن قطع به غیب حاصل شود، نیست.

و درباره دریاها و آبها و رودها اختلاف کرده اند. مسلمانان روایت کرده اند که خدای تعالی دریاها را تلخ و کُشنده آفرید و از آسمان آب گوارا فرو فرستاد، چنانکه گوید: «و فرستادیم از آسمان آبی به تقدیر، پس قرار دادیم وی را در زمین به تدبیر.» (۲۳: ۱۸) هر جا که آبی است گوارا از چاهی یا رودخانه ای یا جز آن، از همان آب است و چون رستخیز نزدیک رسد خدای فرشته ای را مبعوث کند با طشتی و آن فرشته همه آن آبها را گرد آورد و به بهشت بازگرداند.

و اهل کتاب بر آنند که چهار رودخانه از بهشت بیرون می آید: فرات و سیحان و جیحان و دجله. و به دلیل آن است که آنان بر آنند که بهشت از مشارق زمین است.

و روایت کرده اند که به روزگار معاویه آب فرات بسیار شد و بالا آمد، پس اناری به اندازه بچه شتری بیرون افکند، کعب گفت که این انار از بهشت است. اگر راست گفته باشند، این بهشت بهشت جاویدان نیست و از بهشتهای زمین است.

و در نزد پیشینگان، آب از استحالهها به دست می آید و مزه هر آبی مزه خاک و زمین آن است. و ما منکر قدرت خدای تعالی نیستیم که چیزی را به چیزی تبدیل کند، آن گونه که خواهد؛ به مانند تبدیل نطفه به علقه و علقه به مضغه و پس از آن حالی به حالی تا آن را دیگر باره فانی کند همان گونه که ایجاد کرده است.

در باب شوری آب دریا اختلاف کرده اند، پس گروهی پنداشته اند که چون درنگ آن بسیار شد و خورشید بسیار بر آن تابید، تلخ و شور شد و آنچه از اجزای آن لطیف بود به وسیله هوا جذب شد که پالوده است و زمین آن را از رطوبت صافی کرده است و غلظت یافته. و گروهی دیگر بر آنند که در دریا رگهایی است که آب دریا را تغییر می دهد و از همین روی تلخ و کُشنده گردیده است.

و درباره جزر و مد اختلاف کرده اند. ارسطاطالیس را عقیده بر آن است که علت جزر و مد از خورشید است آنگاه که بادها را به جنبش در آورد. چون پادها افزونی گیرد مد ایجاد می شود و چون کاسته گردد جزر حاصل شود. و کیمائوس بر آن است که مد از فروریختن رودها به دریاست و جزر از سکون رودخانهها. و بعضی از آنان بر آنند که جزر و مد از حرکت و سکون زمین است. و بعضی از منجمان ایشان بر آنند که مد از پر شدن ماه است و جزر از کاهش آن. و در بعضی اخبار روایت شده است که خدای را فرشته ای است موکل بر دریاها، چون آن فرشته دست خویش به دریا فرورد مد شود و چون بر آورد جزر گردد. و اگر این درست باشد - خدای داناتر است - اعتقاد او اولی است برای پذیرفتن از اعتقاداتی که مفید حقیقت نیست. و اگر کسی عقیده پیدا کند که آن فرشته بادها را به وزش وامی دارد، بادهایی که سبب مد است یا بر آب رودخانهها می افزاید یا این کار را به هنگام کامل شدن بدر انجام می دهد، تا این اعتقاد هماهنگی ایجاد کند میان روایات و اندیشهها، این خود مذهبی خواهد بود و خدای داناتر است.

و درباره کوهها اختلاف کرده اند و خدای عزوجل گوید: «و پدید آورد در زمین کوههای استوار تا زمین شما را برنگرداند.» (۱۶: ۱۵) و گوید: «آیا نگردانیدیم زمین را گسترش شما و کوهها را میخها.» (۷۸: ۶) و گوید: «سوگند به قاف و سوگند به قرآن بزرگوار.» (۵۰: ۱) بعضی از مفسران گفته اند که قاف کوهی است از زمرد سبز که محیط بر عالم است. سپس اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که فاصله قاف تا آسمان به بالای يك مرد است و دیگرانی گفته اند آسمان مطابق آن است. و گروهی گفته اند آن سوی قاف عالمها است و خلقها که جز خدای هیچ کس ندانند. و بعضی از ایشان بر آنند که آنچه در آن سوی قاف است از مرزهای آخرت است و در حکم آن. و بر آنند که خورشید در آن غروب می کند و از آنجا طلوع می کند و کوه قاف است که خورشید را از زمین در پرده می دارد. پیشینگان، کوه قاف را، به فارسی کوه البرز خوانده اند.

و افلوطرخس از دیمقراطیس حکایت کرده است که زمین در آغاز از فرط خردی و سبکی، در طول زمان، روی در کز و راست شدن داشت، سپس انبوه شد و ثبات گرفت و این بعینه گفتار مسلمانان است، جز اینکه در آن، ثبات یافتن از رهگذر کوهها، هم آمده

است. و بعضی برآنند که کوهها استخوانها و رگهای زمین اند.

و اختلاف کرده‌اند درباره آنچه در زیر زمین است: اکثر قداما برآنند که آب زمین را احاطه کرده است و هوا آب را و آتش هوا را و آسمان اول آتش را و آسمان دوم آسمان اول را تا آسمان هفتم به همین ترتیب. سپس در آن سوی آنها فلک ستارگان ثابت قرار دارد که بر این آسمانها و ارکانی که یاد کردیم، احاطه دارد. آنگاه، در آن سوی آنها فلک اعظم مستقیم قرار دارد، سپس در آن سوی آن عالم نفس است و بالای عالم نفس عالم عقل قرار دارد و بالای عالم عقل باری تعالی است جل جلاله و در آن سوی باری تعالی هیچ چیز نیست و او محیط به همه چیزهاست. پس بنابراین مذهب، در زیر زمین نیز آسمانی است همچنان که بر فراز آن آسمانی است. و در کتابهای قصه پردازان مسلمان (کتب قصاص المسلمین) در این باره چیزها آمده است که دل از شنیدنش می‌گیرد.

و روایت کرده‌اند که چون خدای زمین را آفرید، زمین به گونه سفینه‌ای بود که کژ می‌شد و مژ می‌شد، پس خدای فرشته‌ای را فرستاد تا فرود آمد و به زیر زمین درآمد و صخره را بر دوش گرفت و دو دست خویش را، یکی به سوی مشرق و دیگری به سوی مغرب، دراز کرد و زمینهای هفت گانه را گرفت و به ضبط آنها پرداخت تا آرام گرفتند و از برای جای گام آن فرشته محل استقراری نبود. پس خدای گاوی و رزا از بهشت فرو فرستاد که چهل هزار شاخ داشت و چهل هزار دست و پای. پس گامهای آن فرشته را بر کوهان آن گاو قرار داد. پاهای فرشته بدان نرسید. پس خدای یاقوتی سبز از بهشت فرستاد که ستبرای آن چند هزار سال راه بود و آن را بر کوهان گاو نهاد تا گامهای فرشته بر آن قرار گرفت. و شاخهای گاو از اقطار زمین بیرون است و متداخل در زیر عرش است و سوراخ بینی گاو در دو سوراخ از آن صخره است، در زیر دریا. و آن گاو، به هر روز دوبار نفس می‌کشد. چون دم برآرد دریا را مده فراگیرد و چون دم برد جزر حاصل شود. و گوید: از آنجا که پای‌های گاو بر جایی استوار نبود خدای تعالی کمکی^۱ آفرید

(۱) کمکم: به گفته دمیری (قرن هشتم) پرنده‌ای است زیبا و رنگین خاص سرزمین طبرستان که به شکار پرنده‌گان کوچک، از قبیل گنجشک، می‌پردازد. دمیری از علی بن زین طبری در کتاب فردوس الحکمه نقل می‌کند که این پرنده هرگز دوبای خویش را بر زمین نمی‌نهد و به گفته هم او جاحظ گفته است که «کمکم یکی از شگفتیهای جهان است و هیچ گاه هر دوبای خود را بر زمین نمی‌نهد از بیم آنکه مبادا زمین از زیر فر و ریزد.» قابل یادآوری است که این اطلاعات درباره کمکم نه در الحیوان جاحظ آمده است و نه در فردوس الحکمه. در عجایب المخلوقات طوسی (ص ۵۳۶)، از آثار قرن ششم، اندکی از این اطلاعات در باب کنکر (نسخه بدل: ککر) آمده است. برای تکمیل اطلاعات و اصلاح عبارات طوسی و دمیری مراجعه شود به: حیاة الحیوان دمیری، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۵۰ (چاپ افست تهران، رضی) و چاپ ۱۹۲۲ مصر، و عجایب المخلوقات محمد بن محمود طوسی، چاپ دکتر ستوده، ص ۵۳۶، و فردوس الحکمه علی بن زین طبری، چاپ برلین، ۱۹۲۸، صفحه ۵۳۳.

که ستبرای آن به ستبرای هفت آسمان و هفت زمین بود و گامهای گاو بر آن قرار گرفت و چون از برای کمکم قرارگاهی نبود، خدای تعالی ماهی آفرید که آن را بلهوت خوانند و آن کمکم را بر وتر ماهی نهاد و وتر بالای است که در تیره پشت ماهی قرار دارد و آن ماهی بر باد سترون جای دارد و آن را به زنجیری به ستبری آسمانها و زمینها فرو بسته‌اند.

و گوید: سپس ابلیس علیه‌اللعنه بدان ماهی رسید و بدو گفت خدای آفریده‌ای بزرگتر از تو نیافرید، پس چرا دنیا را زایل نمی‌کنی. و آن ماهی، بدین کار، کوشیدن آغاز کرد. پس خدای پشهای را بر چشم آن ماهی مسلط کرد، تا او را از این کار بازداشت. و بعضی گفته‌اند که خدای تعالی ماهی به مانند شطبه^۱ بر او مسلط گردانید که پیوسته در او می‌نگرد و او را می‌ترساند. و گویند: پس آنگاه خدای تعالی از آن یاقوت، کوه قاف را بیافرید که از زمردی است سبز و دارای سر و صورت و دندان است. و از کوه قاف، کوههای بلند را رویانید همان گونه که از ریشه درخت، درخت می‌روید.

و هب عقیده داشته است که این گاو و ماهی آنچه آب از زمین فرو می‌ریزد، می‌بلعد و چون شکمهای ایشان پر شود، قیامت به پای خواهد شد.

گفته‌اند و زمین بر آب است و آب بر روی صخره و صخره بر کوهان گاو و گاو بر کمکی از ریگ به هم چسبیده، و آن کمکم بر پشت ماهی و ماهی بر باد سترون و باد در حجابی از ظلمت و ظلمت بر ثری^۲ و چون به ثری رسی دانش خلائق به پایان رسد و هیچ کس نداند که آن سوی آن چیست، جز خدای و به گفته او: «مر اوراست آنچه در آسمانها و زمینهاست و آنچه میان اینهاست و آنچه زیر خاک نمدار است.» (۴۰: ۶)

و هب، در آنچه از عیسی^۳ روایت شده است، نقل کرده که از آنچه در زیر زمین است پرسیدند، گفت: ظلمت هوا. پس گفتند: در زیر آن چیست؟ گفت: دانش دانشمندان از آن منقطع است.

این است قصه‌هایی که عوام را بدان آزمندی بسیار است و در نقل آن با یکدیگر رقابت دارند. به جان خودم سوگند که اینها چیزهایی است که مایه افزایش بصیرت انسان در کار دین است و مایه تعظیم قدرت پروردگار و حیرت در شگفتیهای آفرینش خدای. اگر راست باشد، آفرینش آن بر خدای دشوار نیست و اگر از بساخته‌های اهل کتاب و جعلیات قصه پردازان (قصاص) باشد، همه تمثیل است و تشبیه. و خدای داناتر است. و شیبان بن عبدالرحمن از قتاده از حسن از ابوهریره روایت کرده است که گفت:

(۱) شطبه معانی بسیاری دارد، از جمله برگهای سبز نخل، مرد درازبالا، خط پشت شمشر.

(۲) ثری: خاک نمدار.

یک روز، در حالی که پیامبر با یاران نشسته بود ناگهان، ابری فراز آمد بر ایشان. پیامبر (ص) پرسید: آیا می‌دانید که این چیست؟ گفتند: خدای و پیامبر او داناترند. پیامبر گفت: بدانید که اینها شتران آبکش زمین است که خدای آنها را می‌راند به سوی مردمی که او را سپاس نمی‌گزارند و دعا نمی‌کنند. سپس گفت: آیا می‌دانید که بر فراز شما چیست؟ گفتند: خدای و پیامبر او داناترند. گفت: بلند است، سقفی مرفوع و موجی نگه‌داشته شده (مکفوف). گفت: آیا می‌دانید که فاصله شما با آن چه اندازه است؟ گفتند: خدای و پیامبرش داناترند. گفت: پانصد سال راه. سپس گفت: آیا می‌دانید که بالای آن چیست؟ گفتند: خدای و پیامبر او داناترند. گفت: بالای آن عرش است. و فاصله عرش تا آسمان فاصله میان دو آسمان است. سپس گفت: آیا می‌دانید که در زیر شما چیست؟ گفتند: خدای و پیامبر او داناترند. گفت: در زیر آن زمینی دیگر است که فاصله میان آن دو پانصد سال راه است. سپس گفت: سوگند به آنکه جان محمد دردست اوست، اگر با ریسمانی به زمین فرو روید به خدای هبوط خواهید کرد. سپس خواند: «اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و پیدا و نهان» (۵۷: ۳) تا آخر آیه. و این خبر اگر درست باشد گواه است بر اینکه بسیاری از آنچه آنان روایت کرده‌اند راست است. و در این روایت یادی از کمکم و صخره و گاو و جز آن نیست.

اما اهل نظر، درباره آنچه در زیر زمین است اختلاف دارند. هشام بن حکم بر آن است که در زیر زمین جسمی است که ارتفاع و بر شدن از شأن آن است همانند باد و آتش. و همان چیز است که از سرازیر شدن زمین جلوگیری می‌کند و آن، به ذات خویش، نیاز به چیزی ندارد که از زیر بر آن عمود شود، زیرا چیزی است که سرازیر شونده نیست، بلکه در ذات بالا رونده است.

و ابوالهذیل بر آن است که زمین را خدای، بی هیچ ستونی و پیوندی، به پای داشته است. و بعضی گفته‌اند زمین سرشته از دو جنس است: سبک و سنگین. آن که سبک است شأن آن ارتفاع و صعود است و آن که سنگین است شأن آن هبوط است. و هر یک از این دو، آن دیگری را، از جهتی که می‌خواهد بدان جهت رود، باز می‌دارد؛ زیرا تدافع ایشان به گونه‌ای مساوی است. و خدای داناتر است.

و پیشینگان در این باره اختلاف کرده‌اند. گروهی بر آنند که زمین همواره تا بی نهایت در حال فرو رفتن است. و گروهی دیگر گفته‌اند که پاره‌ای از آن پاره‌ای دیگر را گرفته و از افتادن باز می‌دارد. و بعضی گفته‌اند زمین در خلئی است که آن خلأ را نهایی نیست. و عامه ایشان بر آنند که دوران فلک بر زمین است و آن را، از تمام جوانب، در مرکز نگاه می‌دارد. و ارسطاطالیس گوید: «خلأ بیرون از عالم، به اندازه‌ای است که آسمان در آن

نفس می‌زند.» آنچه شایسته است که بدان اعتقاد داشته باشیم این است که اگر جهان نیاز به مکانی می‌داشت، باید که آن مکان نیز به مکان دیگر نیاز داشته باشد. پس اگر روا باشد که خدای تعالی مکان را در لامکان بیافریند، پس چه جای شگفتی اگر زمین را در لامکان بیافریند. اگر آن فضا و خلئی که زمین در آن قرار دارد، چیزی باشد، باید که آن چیز نیز مخلوق باشد از طریق دلالت اثری که خلق بر آنچه جز خالق سبحانه است دارد و پیش از این ما به یادکرد اینها پرداخته‌ایم.

در یادکرد سخن خدای تعالی «اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین در شش روز» (۵۷: ۴) از ابن عباس روایت شده است که گفت: در شش روز، به اندازه روزهای آخرت که هر روز آن هزار سال از روزهای این جهانی است. و از حسن روایت شده است که گفت: در شش روز از روزهای این جهانی. و اگر خدای خواسته باشد در ساعتی و اگر بخواهد سریعتر از چشم‌برهم‌زدنی، ولیکن او خواست تا قدرت خویش را بر خلقتش ظاهر کند و آیات حکمتش را بر فرشتگان بنماید تا ظهور آثار صفات خدای را، یکی پس از دیگری، مشاهده کنند.

گفته‌اند که مدت عمر دنیا شش روز است و به همین دلیل هم در شش روز آفریده شده است و گروهی از یهود روایت کرده‌اند که جهان در هر شش هزار سال به پایان می‌رسد و باز در هفتمین از نو بازگردانده می‌شود. ابن اسحق گوید که اهل تورات بر آنند که آغاز آفرینش روز یکشنبه بود و روز شنبه از آن فراغت حاصل شد، پس آن را عیدی گردانید از برای بندگان خویش و آن را تعظیم کرد و تشریف بخشید و مکرم داشت. و اهل انجیل بر آنند که آغاز آفرینش روز دوشنبه است و در روز یکشنبه از آن فراغت حاصل شد. و مسلمانان بر آنند که آغاز آفرینش روز شنبه است و روز جمعه از آن فراغت حاصل شده است و از آن روی آن را جمعه نامیده‌اند که در این روز همه آفرینش جمع آمده‌اند. و بسیاری از مسلمانان منکر این روایت‌اند و می‌گویند آغاز آفرینش روز یکشنبه است. اما مجوس، اینان روز دوشنبه را بزرگ می‌شمارند و بر آنند که خدای تعالی جهان را در سیصد و شصت روز بیافرید. و از بعضی دانشمندان شنیدیم که معتقد بود روزی نیست که از برای قومی، عید نباشد و خدای داناتر است. خدای تعالی گوید: «ای شما کافر می‌شوید بدان که بیافرید این زمین را در دو روز و می‌گویید او را همتایان اوست خداوند جهان و جهانیان.» (۴۱: ۹) گویند روز یکشنبه و دوشنبه منظور است. «و کرد در این زمین کوههای بیخاور و استوار از زیر این زمین و برکت کرد در آن کوهها و اندازه کرد در این زمین قوتهای آن در چهار روز یکسان است مگر پرسندگان را» (۴۱: ۱۰) تا آنجا که گوید: «تمام بیافرید آن هفت آسمان را در دو روز» (۴۱: ۱۲) یعنی پنجشنبه و

سه‌شنبه / که در ساعات این روز هنگام خون ریختن است / و اگر خواهی که دارو بنوشی، چهارشنبه / بهترین روز است، از بهر نوشیدن. / و در روز پنجشنبه گزاردن حاجت‌هاست / و در این روز است که خدای تعالی دستوری از بهر روایی حاجات داده است / و در آدینه‌ها زناشویی و عروسی / و خوشبختی‌های مردان با زنان.

* در یادکرد مدتی که پیش از آفرینش خلق بوده است

حماد بن زید از عمرو بن دینار از طاووس از عکرمه از ابن عباس (رض) روایت کرده است که گفت: به موسی گفتند: خدای، جهان را کی آفرید؟ موسی گفت: بار خدایا می‌شنوی که بندگان تو چه می‌گویند؟ پس خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که من چهارده هزار شهر از سیم ساختم و آنها را پر از خردل کردم و از بهر آن یک پرند آفریدم و روزی آن پرند را، به هر روزی، دانه‌ای خردل قرار دادم تا آن‌ها همه خردلها بیایان رسید، آنگاه این جهان را بیافریدم. پس به ابن عباس گفتند که عرش خدای در کجا بود؟ گفت: بر آب. گفتند: آب در کجا بود؟ گفت: بر پشت باد. و همانند این از علی بن ابی طالب (ع) نیز روایت شده است. و این چیزی غامض و دشوار است و باید آن را به علم خدای وا گذاشت. زیرا دانسته نیست که قبل از آفرینش این خلق، چه خلقی بوده است. آیا همانند اینان بوده است یا برخلاف آن؟ و آیا این جهان، دوباره، پس از فانی شدن باز تکرار خواهد شد یا نه؟ زیرا خداوند در کتاب خویش و یا بر زبان پیامبر (ص) خویش چیزی در این باره خبر نداده است و استدلال در این باره نیز، از نیروی خرد بیرون است. اما آنچه خبر داده‌اند غیر قابل اعتماد است و آنچه در این باره آمده است، جای شگفتی نیست و از قدرت [خدای] بیرون نیست و باطل‌کننده حکمت [الاهی] نیز نیست، اگر چه چند برابر اینها باشد. بعضی برآنند که قبل از آدم - که آغاز هر چیز بدو نسبت داده می‌شود - هزار و دو بیست آدم وجود داشته است و خدای داناتر است. و اینها همه پذیرفتنی است و در حد امکان، اما آنچه اعتقاد بدان امری است ناگزیر این است که خدای تعالی بی‌هیچ شریکی و جوهر قدیمی قبل از آفرینش بود و سپس اشیاء را از ناچیز بیافرید اگر چند فاصله میان آفرینش دو چیز، فاصله‌ای باشد که اندازه و شماری نداشته باشد. اما چنین عقیده‌ای جز از رهگذر مخبری صادق درست نیاید، زیرا مابقی حوادث را تا جاودان روا می‌داریم و یادکرد چنین مدتی شگفتتر از آن نخواهد بود و همچنین جاودانه بودن اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ.

جمعه.

و عکرمه از ابن عباس همچنین روایت کرد که خدای زمین را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید و در روز سه‌شنبه و چهارشنبه رودخانه‌ها را شکافت و درختان را کاشت و روزیها را مقدر کرد و در روز پنجشنبه و جمعه آسمانها را و آنچه در آنهاست بیافرید. عدی بن زید گوید:

در شش روز، آفریدگان خویش را بیافرید / و واپسین کارش، صورت بخشیدن انسان بود.

حال اگر گفته شود که روز از طلوع و غروب خورشید، حاصل می‌شود، پس چگونه رواست که معتقد شویم خدای روز را قبل از روز آفرید؟ گفته خواهد شد که ما سخن مسلمانان را در این باره، پیش از این، یاد کردیم که روز و شب قبل از آفرینش خورشید و ماه، آفریده شده‌اند و شب و روز را با ماه و خورشید نسبتی نیست. و ایام آفرینش همچون ایام این جهان نیست، بلکه اندازه‌هایی است برای ظهور خلق در آن. و خدای تعالی روز رستاخیز را روز نامیده است با اینکه در آن روز نه خورشید است و نه ماه. و گفته است: «و ایشان را بود، در آنجا، روزی ایشان بامداد و شبانگاه.» (۱۹: ۶۲) و گویند که خدای خورشید را در روز یکشنبه آفرید و ماه را در روز دوشنبه و مریخ را در روز سه‌شنبه و عطارد را در روز چهارشنبه و مشتری را در روز پنجشنبه و زهره را روز جمعه و زحل را روز شنبه و به همین دلیل است که این ایام را بدانها نسبت می‌دهند و می‌گویند: خداوند روز یکشنبه خورشید است و خداوند روز دوشنبه ماه است و خداوند روز سه‌شنبه مریخ است و خداوند روز چهارشنبه عطارد است و خداوند روز پنجشنبه مشتری است و خداوند روز جمعه زهره است و خداوند روز شنبه زحل است. و مستحب است که اعمال را از روز یکشنبه آغاز کنند به دلیل عظمت نیروی خورشید و فرمانروایی آن و سفر را روز دوشنبه آغاز کنند به مناسبت سرعتی که در سیر ماه وجود دارد و حجامت و رگ‌زدن در روز سه‌شنبه که جایگاه مریخ است. و دارو خوردن در روز چهارشنبه که با عطارد آمیخته است و پنجشنبه از برای برآوردن حاجات، به مناسبت فضل ستاره مشتری و لهُو و شادی به روز جمعه به خاطر زهره و شکار کردن در روز شنبه و در این باره یکی از شاعران متأخر گوید:

نیک است روز شنبه، به راستی، از بهر شکار / اگر بی‌شبهه خواستار آن باشی / و در روز یکشنبه ساختن بنا / چرا که در این روز بود که پروردگار ما آسمانها را بیافرید / و در روز دوشنبه اگر به سفر رفتی بدان / که با پیروزی و مال بازخواهی گشت / و اگر سر آن داری که حجامت کنی، روز

* در یادکرد مدت دنیا و اختلاف مردم در این باره

خدای تعالی گوید: «بیافرید آسمانها و زمین را در شش شبانه‌روز.» (۷: ۵۴) پس گروهی پنداشته‌اند که مدت دنیا شش هزار سال است به‌جای هر روز هزار سال. و از کعب روایت شده است که خدای تعالی دنیا را در هفت روز نهاد. و ابوالمقوم انصاری از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرد که گفت: «دنیا جمعه‌ای از جمعه‌های آخرت است.» و ابن ابی نجیح از مجاهد و ابان از عکرمه روایت کرد در سخن خدای تعالی که «در روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال» (۷۰: ۴)؛ گفتند: این روز، دنیاست از آغاز تا انجام آن. و خبری دیگر، در باب پایان مدت دنیا آمده است که: صد هزار سال و پنجاه هزار سال. و هر بذر مجوس در فارس مرا خبر داد که در کتابی از کتابهای ایشان چنین آمده است که مدت دنیا چهار بخش است: نخستین آنها سیصد و شصت هزار سال است به شمار روزهای سال که گذشته است. و دومین آنها سی هزار سال است به شمار روزهای ماه که گذشته است و سومین آنها دوازده هزار سال است به شمار ماه‌های سال که گذشته است و چهارمین هفت هزار سال است به شمار روزهای هفته که ما اکنون در آنیم. و اهل هند و چین را در این باره حسابی است که یادکرد آن به درازا می‌انجامد و ما آن را به‌جای خویش یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

در کتابی روایتی دیدم از وهب از ابوهیره (رض) که از پیامبر (ص) پرسیدند که دنیا از کی آفریده شده است؟ گفت: خبر داد مرا پروردگارم که دنیا را هفتصد هزار سال قبل از روزی که مرا در آن به رسالت بر مردم مبعوث کرد، آفرید. سپس، صاحب همان کتاب، گفته بود که آنچه بر این گواهی می‌دهد این است که در خبر آمده است که ابلیس [پیش از آفرینش آدم] [هشتاد و پنج هزار سال خدای را عبادت کرد و آدم پس از آفرینش آسمانها و زمین، چندان که خدای خواست، آفریده شد. و اینها، همه، بر وجه خود، یاریگر این حکایت‌اند، اگر چه مایه علم قطعی نشوند. و آنگاه که دانستم دنیا محدث است و تکوین داده شده است و انتها و انقضایی دارد، بر من چه خواهد بود اگر ندانم که چه مقدار از عمر دنیا گذشته و چه مقدار از آن باقی است. چگونه به گفتار کسانی که گمان می‌برند همه چیز دنیا را - از سال و ماه و هفته و روزها و شبها و ساعات و دقائق و ثانیه‌های آن - حساب کرده‌اند، می‌توان نفس را اطمینان بخشید؟ آیا هیچ خردمندی

(۱) افزوده هوار از B و P (نسخه‌های خریدة العجائب ابن الوردی، B به‌نشانه چاپ قاهره و P به‌نشانه نسخه

چنین سخنی گوید؟

* در یادکرد دنیا و اینکه چیست؟

در کتابی، بابی ویژه اختلاف مردمان در خصوص این که دنیا چیست، یافتیم. در این کتاب از گروهی حکایت کرده بود که برآند دنیا عبارت است از جهان، به‌تمامی، با همه اجزایش از آسمان و زمین و آنچه در آنهاست. و از گروهی حکایت کرده بود که دنیا عبارت است از پی‌درپی آمدن چهار فصل و بقای رشد و زک و زای و چون اینها به‌پایان رسد دنیا به‌پایان رسیده است. و از گروهی دیگر حکایت کرده بود که دنیا عبارت است از روشنی روز و تاریکی شب. و از گروهی دیگر اینکه دنیا عبارت است از همین آفریدگان و دیگر هیچ. و چون فانی شود، دنیا فانی شده است. و از گروهی دیگر اینکه دنیا عبارت است از فرمانروایی و مال و جاه و خوشی. و از گروهی دیگر اینکه دنیا عبارت است از آنچه میان آسمان و زمین است. و گروهی گفته‌اند: دنیا، زمان است.

آنها که گفته‌اند «دنیا عبارت است از همین جنس آفریدگان»، منظورشان آغاز آفرینش است بمعنی ظهور رشد و بالیدن، نه آنچه از آفرینش آسمانها و زمینها و فرشتگان، پیش از آن بوده است و یا آنچه از آفریدگان، پیش از آفرینش انسان یاد شده است. و آنها که گفته‌اند «دنیا عبارت است از جهان، به‌تمامی»، آنچه را که قبل از آدم بوده است نیز از دنیا شمرده‌اند. و همچنین کسی که دنیا را تعریف کرده و حد آن را گفته است، از همان‌جا که حد آن دانسته، آغاز کرده است. خدای تعالی گوید: «فریفته مکناد شما را زندگانی نخستین و فریفته مکناد شما را، از خدای، فریبنده.» (۳۱: ۳۳) و گوید: «کاشکی پیش فرستادمی مر زندگانی باقی را.» (۸۹: ۲۴) پس خبر داد که دنیا زندگانی است و آخرت زندگانی است، آنگاه صفت فانی را به دنیا نسبت داد و صفت باقی را به آخرت به دلیل بقای آن.

و از این روی دنیا را دنیا خوانده که به خلق دُئو دارد، یعنی نزدیک است. و آخرت را آخرت خوانده‌اند چرا که متأخر است تا آنگاه که دنیا فانی شود. پس هر چه از عالم خلق و امر، فانی است، یا فانی خواهد شد، هر چه باشد، دنیاست. و هر چه فانی نگردد آخرت است. آیا نمی‌بینی که چون کسی پیر شود و جوانیش سپری گردد، گویند دنیای او سپری شده است و چون کسی مال و جاهش تباه شود، گویند دنیای او سپری شد. و

(۱) زک و زای، برابر توالد و تناسل، در خراسان رایج است.

کسی را که بمیرد گویند: دنیایش هلاک شد. بدین گونه، جز آنچه فانی است و رونده، دنیا نامیده نمی شود. و وزن دنیا وزن فعلی است از ماده دَوَّ (نزدیکی) مانند صُغری و کُبری، شاعر گوید:

گیرم که دنیا ناخواسته به سوی تو کشیده شود، / آیا گردش این همه، روی در زوال ندارد؟ / جهان تو نیست جز سایه‌ای که بر تو پرده افکنده / و سپس روی در زوال دارد.

و از همین جاست که گفته شده است: «دنیا دنیّه» است، یعنی به مانند اسم اوست و اینکه: الدنیا دنی کثیره: دنیا دنیاها بسیار است. پس هر انسانی، دنیای ویژه خویش دارد، در درون خویش. پس مال او دنیای اوست و جاه او دنیای اوست و عمرش دنیای اوست و مکانش دنیای اوست و هر چه بدان دسترس دارد و از آن شاد می گردد و فانی است، دنیای اوست. و از بعضی شنیدم که این شعر را می خواند:

تو دنیایی، چون است که به نکوهش دنیا می بردازی / دنیایی که تو آئی و سرانجام توست.

و از خبر علی بن ابی طالب^(ع) دانسته می شود که زمین از دنیا به شمار می رود، آنجا که در پاسخ کسی که نکوهش دنیا کرده بود، می گوید: «جایگاه فرود آمدن وحی الاهی است و نمازگاه فرشتگان و بازار اولیای خداوند» و دلیل اینکه آسمان از شمار دنیاست سخن خدای تعالی است که «آن روز که درنوردیم آسمان را چون در نوشتن دیر نامه را» (۲۱: ۱۰۴) اگر از شمار آخرت بود درنور دیده نمی شد چرا که آخرت فانی نیست.

* در یاد کردِ خلقی که پیش از آدم بوده اند

در حدیث آمده است که خدای همه چیز را پیش از آدم بیافرید و آدم پس از ایجاد خلق، آفریده شد. زیرا که آدم [در آخر ایام] خلق آفریده شد. ما پیش از این، درباره آفرینش فرشتگان، سخن گفتیم و اینک به گفتار درباره پریان می پردازیم: خدای تعالی گوید: «بیافرید مردم را از گل خشک چون سفالی و بیافرید پریان را از زبانه بی دود صافی از آتش.» (۵۵: ۱۴) و در خبر آمده است که پیامبر گفت: «خدای تعالی فرشتگان را از نور آفرید.» و خدای تعالی گوید: «و خدای بیافرید هر جنبنده‌ای را از آب» (۲۴: ۴۵) و گوید: «و فرود آوردیم ما از آسمان آبی به برکت برویاندیم ما بدان آب بوستانهایی و دانه‌های درودنی.» (۵۰: ۹) و خدا جل ذکره گوید: «و برویاندیم در آنجا از هر چیزی سنجیدنی.» (۱۵: ۱۹) بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند، منظور از آن جواهری است که وزن

کرده می شود. پس بدین گونه خدای سبحانه از همه آفریدگانش، از آنها که از آب و آتش و خاک آفریده شده‌اند، خبر داد. و بقیه بن الولید از محمد بن نافع از محمد بن عبدالله بن عامر مکی روایت کرد که گفت: خدای آفریدگان خویش را از چهار چیز آفرید: فرشتگان را از نور و پریان را از آتش و جانوران (بهایم) را از آب و انسان را از گل. پس در فرشتگان و بهایم طاعت را سرشت، زیرا که از نورند و از آب. و در پریان و آدمیان معصیت را سرشت، زیرا که از خاک‌اند و از آتش.

از شهر بن حوشب روایت شده‌ایم که گفت: خدای در زمین خلقی بیافرید، پس بدیشان گفت که «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی» (۲: ۳۰) شما چه خواهید کرد؟ گفتند: او را فرمانبردار نخواهیم بود و طاعت نخواهیم داشت. پس خدای آتشی بر ایشان فرستاد تا ایشان را بسوخت. پس آنگاه پریان را بیافرید، و ایشان را به آبادان کردن زمین فرمان داد. و ایشان عبادت خدای می کردند تا روزگاری چند بر ایشان برآمد و عصیان کردند و یکی از پیامبرانشان را کشتند که نامش یوسف بود و خونریزی کردند. پس خدای لشکری از فرشتگان بر ایشان فرستاد که سر کرده آنها ابلیس بود و نامش عزازیل. و ایشان، پریان را از زمین براندند و به جزیره‌های دریاها (جزایر البحور) کشانیدند و ابلیس و همراهان او در زمین سکونت اختیار کردند. پس عبادت خدای بر او ناچیز آمد و آنان درنگ کردن در زمین را خوش یافتند. پس خدای عزوجل گفت: «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی. گفتند: در زمین خلیفتی می آری که فساد کند در آن و بریزد خونها و ما نماز می کنیم تو را و به پاکی و بی عیبی یاد می کنیم تو را. گفت: من دائم آنچه شما نمی دانید.» (۲: ۳۰) و از ابن عباس^(رض) روایت شده است که گفت: خدای تعالی چون پریان را از آتش سموم بیافرید، گروهی را کافر نهاد و گروهی را مؤمن. پس پیامبری از فرشتگان بر ایشان فرو فرستاد و آن همان سخن خدای است که «خدای برمی‌گزیند از فرشتگان رسولانی و از مردمان.» (۲۲: ۷۵) گفت: پس آن فرشته به همراهی پریان مؤمن، با پریان کافر نبرد کرد و آنان را به‌زیمت واداشت و ابلیس را، که پسرکی زیبا بود و نامش حارث ابوالمره، از ایشان به اسیری گرفتند و فرشتگان او را با خود به آسمانها بردند و او در میان فرشتگان پرورش یافت در طاعت و عبادت. پس خدای خلقی در زمین آفرید که آنان عصیان کردند، پس خدای ابلیس را، به همراهی سپاهی از فرشتگان فرستاد تا آن عاصیان را از زمین دور کردند. سپس آدم را آفرید. و ابلیس و فرزندان او را بدین کار بدبخت کرد. گروهی پنداشته‌اند که پیش از آدم، در زمین، خلقی بوده‌اند که گوشت و خون داشته‌اند و استدلال ایشان بدین سخن خدای تعالی است که «گفتند در زمین خلیفتی می آری که فساد کند در آن و بریزد خونها؟» (۲: ۳۰) و این سخن را جز از دیدارها نگفتند.

و نیز استدلال کرده‌اند به سخن جویبر^۱ که گفت: خلقی بودند و پیامبری بر ایشان مبعوث گردید که نامش یوسف بود. او را کشتند. اینها سه امتی بودند که پیش از خلق آدم در زمین بودند. یکی آنکه ابلیس از تبار ایشان است و دیگری آنان که پیامبرشان را کشتند و سه دیگر آنان که ابلیس ایشان را از زمین راند. با اینکه می‌گویند پیش از آدم هزار و دوست آدم و هزار نوح بوده است و هزار دیگر که [آدم ابوالبشر] واپسین ایشان بوده است. روایت کرده‌اند که چون آدم آفریده شد زمین بدو گفت: وقتی آمدی که جوانی و تازگی من، از میان رفته است و تو آفریده شدی. عدی بن زید گوید:

[در شش روز آفریدگان خویش را بیافرید] / و واپسین کارش صورت بخشیدن انسان بود.

* در یادکرد آفرینش پریان و شیاطین

بدان که اصل آفرینش در دو چیز است: لطیف و کثیف آنچه از کثیف آفریده شده باشد کثیف است بهمانند جوامد و موات و جواهر ثانیه (الثوانی من الجواهر) و درختان. و آنچه از لطیف آفریده شده است لطیف است بهمانند هوا و پادها و فرشتگان و پریان و آنچه از لطیف و کثیف آفریده شده باشد، هر دو معنی در او جمع است، مانند اجناس حیوان. آنگاه، آنچه از آنها روح حقیقی و عقل ممیز و نفس ناطقه داده شده باشد انسان است که بدانها بر دیگران برتری یافته است و خدای تعالی یاد کرده است که خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَرْجٍ مِنْ نَارٍ «و آفرید پریان را از آفرانه آتش با اشتعال». (۱۵:۵۵) گروهی چنین پنداشته‌اند که مارج از ماء (آب) است و رج (مه) و نار (آتش) و گفته‌اند که رج همان میغ است. پس آفرینش اینان، از چهار چیز، تکمیل شده است: از آب و میغ و روشنی و گرما. و بیشتر برآنند که مارج شراره آتش نیامیخته است.

پس آنچه در ایشان از سبکی و شتاب و ربایندگی و گریاندن به شر باشد، مایه از سرشت آتشین ایشان دارد و آنچه در ایشان از نیکی و فضیلت باشد، مایه از سرشت نوری آنان دارد. و اختلاف انواع آنها، تاویل آنان در تخیلات و تمثیلات، به علت اختلافی است که در اجزای عناصر ایشان وجود دارد. آنان را حواس نیست، زیرا اجسامشان لطیف است همان‌گونه که فرشتگان را حواس نیست. و علت آن همان است که در مورد

(۱) متن: حویر. در حاشیه: جویبر.

(۲) متن: و اختلاف الواهم.

فرشتگان وجود دارد. و هوا غلیظتر و کثیف‌تر از پریان است و چون رفت و آمد کند، احساس نمی‌شود، مادام که ایجاد حرکت و اضطراب نکرده باشد. تا چه رسد به آنچه که لطیفتر و سبکتر از آن است [یعنی فرشتگان] و پیامبر (ص) گفته که «شیطان، بهمانند گردش خون در تن شما، در شما جریان دارد.» و درست به منزله عوارضی است که بر اجسام ما عارض می‌شود و با نفوس ما مباشرت دارد، از قبیل گرما و سرما و اندوه و شادی و جز اینها و ما نمی‌دانیم، چگونه به ما رسیده است، ولی به یقین، می‌دانیم که در ما هست.

در بعضی اخبار آمده است که نام پدر پریان، سوم است همان‌گونه که نام ابوالبشر آدم است. و گفته‌اند که سوم و همسرش از آتش سموم آفریده شدند و زای کردند و فرزندانشان بسیار شد و پریان پیش از آدم، ساکنان زمین بودند و فرشتگان ساکنان آسمان. و در باب شیاطین اختلاف کرده‌اند. بیشتر مسلمانان برآنند که هر کس از پریان عصبان و رزیده است شیطان شده است. بعضی برآنند که شیطان به‌ویژه از تبار ابلیس است، ولی در ابلیس اختلاف دارند که آیا از پریان است یا از فرشتگان؟ و هر چه از چشمها پنهان باشد جن است. فرشته باشد یا پری یا شیطان. و شیطنت، خبت است و زشتکاری. و به آدمیان سرکش شیاطین گفته می‌شود همان‌گونه که پریان سرکش را نیز شیاطین می‌خوانند و اسب تیزتک را نیز شیطان می‌خوانند و هر حادثه سخت یا هر شخص سبک روح و هوشیاری را نیز شیطان می‌نامند. در حدیث آمده است که سگ سیاه شیطان است و شاعر گفته است:

و نیست شب مرد تهیدست مگر شیطانی.

که رنجی را که از دشواری و ناتوانی مرد تهیدست تحمل می‌کند شیطان خوانده است. از مجاهد روایت شده است که گفت: «مسکن پریان، در هواست و دریاها و ژرفاهای زمین و طعام ایشان بوی طعمهاست و نوشیدنی ایشان بوی نوشیدنیها.» گفت: و چون خدای تعالی، پدر پریان را بیافرید، بدو گفت: «چیزی از من آرزو کن.» گفت: «آرزو دارم که نه ببینم و نه دیده شوم. به زیر زمین درآیم و چون پیر شوم جوان گردم.» پس خدای این آرزوی او بدو داد. پس چون آدم را بیافرید، بدو گفت: «آرزویی از من بخواه» گفت: «چاره‌گری و حیله، آرزوی من است.» پس خدای بدو داد.

گفته‌اند پریان را شیاطینی است همان‌گونه که آدمیان را شیاطینی است. و بر فرشتگان، پاسدارانی است که آنان روح می‌خوانند، همان‌گونه که آدمیان را پاسدارانی از فرشتگان است.

بسیاری از فلاسفه به آفریدگانی روحانی اعتقاد دارند، اگرچه در باب صفت ایشان اختلاف دارند. از جمله افلاطن، در پایان کتاب خویش که به سوفسطیقا معروف

است، گوید: «شیاطین، همان نفس‌هایند که چون در این بدن بودند شیطنت ورزیدند، به‌خاطر پستی کارهایشان.» و او بر آن است که جادوگران، در کارهایی که می‌کنند، از اینان یاری می‌خواهند و آنان این خواستِ جادوگران را اجابت می‌کنند و آنچه آنان بخواهند آشکار می‌سازند.

گروهی روا داشته‌اند که در جهانی، درندگان و بهایمی باشند که به‌علتِ لطافتِ پیکرهایشان، محسوس نباشند. بعضی از ایشان برآند که صورِ عدمِ قائم به ذات است. اینان، به صورِ روحانی، اقرار آورده‌اند و در صفات آنها اختلاف کرده‌اند. و از بعضی از اینها بی‌نیاز شده‌اند.

* در یاد کرد آنچه دربارهٔ شمارِ عوالم گفته‌اند و
جز خدای هیچ کس آن را نمی‌داند

جبیر از ضحاک روایت کرده است که گفت: «خدای را، در زمین، هزار عالم است ششصد از آن در دریاست و چهارصد از آن در خشکی.» و از ربیع بن انس روایت شده است که «خدای را چهارده هزار عالم است سه هزار و پانصد از آن در مشرق و سه هزار و پانصد در مغرب و سه هزار و پانصد چنین و سه هزار و پانصد چنان.» و از علی بن ابی طالب (رض) روایت شده است که گفت: «خدای را هشت هزار عالم است، دنیا و آنچه در آن است يك عالم است.» و حدیثی از پیامبر روایت شده است که گفت: «خدای را زمینی است ناکشته که خورشید به سی روز آن را می‌پیماید، پُر از آفریدگانی که خدایشان آفریده است و يك چشم به هم زدن عصیان او نمی‌کنند.» پرسیده شد که «ای پیامبر خدای، ابلیس با آنان چه می‌کند؟» گفت: «نمی‌دانید که ابلیس را خدای آفریده است؟» سپس این آیت برخواند که «و می‌آفریند آنچه شما ندانید.» (۸: ۱۶) و خدای به‌درستی روایت داناتر است. علاوه بر اینها چیزهایی است که دربارهٔ اصنافِ امتها یاد می‌شود، از قبیل ناسک و متنسک و تاویل و هاویل و مأجوج و مأجوج و دیگر آفریدگانی که در دو سوی زمین به نام جابلقا و جابلسا قرار دارند.

در ظهور آدم و پراکنده شدن فرزندان او

بدان که مردمان در این باره دو گروه‌اند: یکی ملحد منکر آغاز آفرینش که معلول و علت هر دورا ازلی می‌داند. و دیگری موحدی که به آغاز آفرینش اقرار دارد، برعکس طرف مقابل.

آنگاه، آنها که به آغاز آفرینش اقرار دارند، در کیفیت ظهور آغاز آن اختلاف کرده‌اند. و ما اینک به یادکرد گفتار ایشان می‌پردازیم و به‌خواست و یاری خدای، خواننده را از پایگاه آن آگاهی می‌دهیم. و باید که در این فصل، مسئله اثبات حدوث جهان، پیوسته در ذهن شخص مناظره کننده، باشد. و آنچه بر حدوث آدم، دلالت دارد، خود دلیلی است که به‌ناچار، اقرار به آغاز آفرینش او را، ایجاب می‌کند.

* در یادکرد اختلاف فلاسفه در تولد جانوران و اینکه پیدایش (کون) آن چگونه بوده است

آنان که برآنند در جهان پیدایشی وجود ندارد، پیدایش جانور در نظر ایشان استحاله بعضی است به بعضی، زیرا اینها همه اجزای جهان‌اند. اندیشه فیثاغورس نیز چنین است. اما انکسمندیریس^۱ بر آن است که جانور از رطوبت تولد می‌یابد و پوستی به مانند (۱) در اصل: العسمد و ماصورت صحیح را از الآراء الطبیعیه، ص ۱۸۱، نقل کردیم.

پوست ماهی روی آن را می‌گیرد و چون سالیان بر آن بگذرد خشک گردد، پس آن پوست جدا شود و یک چند زندگی او گردد.

اما دیمقراطیس، بر آن است که جانوران تولد یافته‌اند و پیدایش آنها از جوهری حارّ (گوهری گرم) است و نخستین چیزی که بدانها زندگی بخشیده است گرامست. اما انبازقلیس بر آن است که پیدایش (کون) حیوان و نبات در آغاز به گونه ناگهانی نبوده است، بلکه اندک‌اندک، یکی پس از دیگری، بوده است چنانکه گویی اعضایی است که با یکدیگر هماهنگ نیست و پیوند ندارد، سپس پیوند یافته در یک پیدایش (کون) ثانوی در صورت مجسمه‌ها (تمثیل) و در یک پیدایش (کون) سوم بعضی در بعضی دیگر و در پیدایش (کون) چهارم به صورت اجتماع و تکاتف و افزونی غذا، این است مجموعه سخنان ایشان درباره پیدایش حیوانات و آدم نیز حیوانی است. در نظر بعضی آدم از رطوبت زمین تولد یافت آن گونه که دیگر حشرات و پوست او مانند پوست ماهی بود. پس چون یک چند بر آن برآمد خشک شد و افکنده گشت. و در نظر بعضی دیگر، آن گونه نبود که به صورت کامل ظاهر شود، بلکه اندک‌اندک و بتدریج بود، سپس ترکیب شد و پیوند یافت، به مرور زمان تا انسانی بتمام و کمال گردید.

منجمان را در این باره اختلاف است. بعضی از ایشان برآنند که فلک چند و چندین هزار سال گشت و در هر دوره‌ای، بر استقامت، نوعی از آفریدگان ظهور یافتند تا بر تمامتر استقامتی و کاملتر اعتدالی گشت، آنگاه انسان ظهور یافت که هیچ چیز کاملتر و برتر از آن نیست. بعضی از ایشان برآنند که کواکب هفتگانه چون همگی در نخستین درجه حمل اجتماع کردند، جنس جانوران (بهایم) ظهور کرد و چون در نخستین درجه جوزاء اجتماع کردند جنس آدمی ظهور کرد و چون همه در نخستین درجه‌ای از ثور اجتماع کردند، جنسی از گیاه ظاهر شد. و بعضی از ایشان برآنند که فلک چون بر استقامت گردش کرد جانوران (بهایم) ظاهر شدند و آنگاه بر معتدل‌تر از آن گردش کرد، پس یوزینگان را ظاهر کرد، که نزدیک به انسان بودند، و هیچ چیز از آنها به انسان شبیه‌تر نیست. آنگاه بر نهایت اعتدال گردش کرد، پس انسان را ظاهر کرد.

دیگر امم نیز در این باره اختلاف کرده‌اند. گروهی از مردم هند برآنند که نخستین چیز در پیدایش انسان آن بود که آسمان نر بود و زمین ماده، آسمان بارید و زمین آب آن را پذیرا شد، به مانند پذیراشدن زن آب مرد را در زهدان خویش. و فلک، با سرعت حرکت خویش و دورانش، آن را روزگار بخشید. پس نخستین چیزی که آشکار شد همین گیاهی

(۱) متن: «فیری ان لحون (کذا و احتمالاً صحیح آن: کون) الحیوان... لم یکن دفعة واحدة».

بود که شبیه انسان است و مردم گیاه (بیروح الصنمی) نامیده می‌شود. سپس فلک بر آن گردش کرد تا از رستنگاه خویش برآمد و جنبیدن بدو داد، تا انسانی شد که راه می‌رود، آن گونه که می‌بینی.

و در کتاب ایرانیان (کتاب الفرس) آمده است که «خدای، خلق را در سیصد و شصت روز بیافرید و آن را بر ازمه گاه انبار نهاد. پس آسمان را در چهل و پنج روز آفرید و آب را در شصت روز و زمین را در شصت و پنج روز. و گیاه را در سی روز و انسان را در هفتاد روز بیافرید. و او را کیومرث نامید. و او در کوهی بود که کوشاه نام دارد. و پیوسته کار نیکو می‌کرد و عبادت. و سی سال سیاحت کرد. سپس ابلیس بر او تاختن کرد و او را کشت. و از ضربت او خونی جاری شد که سه بخش گردید: یک ثلث آن را شیاطین برگرفتند و یک ثلث را خدای به روشنک ملک (روشنک فرشته) فرمان داد تا برگردد و حفظ کند و یک ثلث را نیز زمین پذیرا شد. چهل سال این خون در زمین محفوظ ماند تا خدای از آن گیاهی رویانید به گونه ریباس و در میانه آن گیاه، دو صورت، آشکار شد که پیچیده در برگ آن گیاه بودند یکی نر و یکی ماده. نام آن که نر بود، میشی و نام آن ماده میشانه.» و پایگاه این دو در نزد ایرانیان، همان رتبه آدم و حواست در نزد اهل کتاب و دیگر امتها.

گویند خدای آنگاه در دل این دو، میل به همخوابگی ایجاد کرد، از پس آنکه روح زندگی را در ایشان دمید. پس آن دو همخوابه شدند و زک و زای کردند و نسل انسان از ایشان در وجود آمد.

گروهی گفته‌اند که حرکات فلک را آغازی است و میانه‌ای و نهایی. در آغاز حرکت آن، گیاه ظاهر شد که کمترین نیروها در اوست^۲. آنگاه به این دو نیرو، نیروی غایت و تمام نیز افزوده شد تا انسان ظهور یافت. و گویند: در فلک، هیچ نیرویی تمامتر و رساتر از این نیرو نیست که انسان را ظاهر ساخت. و هیچ صورتی تمامتر و کاملتر از آن نیست. از همین روی، همه نیروها، نیروی بالیدن و نیروی حس و حرکت و نیروی سخن گفتن و شناخت (تمیز) در او جمع آمده است. و از همین جاست که گفته‌اند: «انسان میوه جهان است»، و گفته‌اند: «انسان عالم اصغر است»، زیرا در جهان چیزی نتوان یافت که شبیه آن در انسان نباشد. زیرا ظاهری دارد که جسم اوست و باطنی دارد که روح اوست. و چهار طبع از اسطقسات او، که سوداء سرد است و خشک و آن طبع

(۱) می‌توان ملک (پادشاه) نیز خواند.

(۲) مطلبی که درباره پیدایش حیوان بوده است از متن افتاده است، شاید چیزی در این حدود: و سپس در میانه حرکت آن حیوان پیدا شد که در آن حد میانین نیروهاست.

زمین است و صفراء گرم است و خشک و آن طبع آتش است و بلغم سرد است و تر و آن طبع آب است و خون گرم است و تر و آن طبع هواست. گوشت او چون زمین است و استخوانهایش به مانند کوهها و مویش بسان گیاهان زمین و اعضایش چون اقلیمها و رگهایش به مانند رودخانهها و منافذ عرقش چون چشمهها و سرش به مانند فلک محیط که در آن دو تیرند به مانند ستارگان فلک و پشتش مانند خشکی و شکمش چون دریا و در شکمش رنگهای مختلفی از آب و جانوران آن گونه که در شکم زمین و در دو دستش جنیندگان متولد می‌شود مثل جنیندگان متولد از زمین و او دارای بالیدن است آن گونه که در گیاه، و جنبش نهفته آن گونه که در جانوران (بهایم) و خشم آن گونه که در درندگان. و در او عقل اوست و حیاتش به مانند خدایی که تدبیرکننده و شناساننده اوست.

گویند هیچ پراکنده‌ای وجود ندارد که چون گرد آید انسان از آن بحاصل آید، مگر جهان. و هیچ گردآمده‌ای نیست که اگر پراکنده شود، جهان از آن بحاصل آید مگر انسان. و عالم اکبر عالم بالفعل است و انسان بالقوه. و انسان است بالفعل و جهان است بالقوه.

در گیاه، آمیزشی ضعیف است، از همین روی به درجه حساس بودن نرسیده است. و در جانوران (بهایم) آمیزشی است نیرومندتر، از همین روی جنبش دارد و احساس. و در انسان آمیزشی است براساس تعدیل و نظام. گویند: رای حکیمان درست است که «پایان کار، آغاز اندیشه است و آغاز اندیشه پایان کار» و از آنجا که انسان پایان کار صانع است، درست است که گفته شود او نخستین اندیشه صانع است. و این رای بیشتر فلاسفه است.

در باره تفصیل انسان، و بخشهای بدن حیوان و آنگاه جهان؛ بعضی از ایشان گفته‌اند: دودست او بالهای وی است و ناخنهای او پنجه‌های وی. و چشمهایش خورشید و ماه اویند و پاهایش قوائم او و سرش آسمانش و مئانه‌اش دریاهایش و دندانهایش آسیاهای او و معده‌اش خزانه‌اش، تا آنجا که جمیع اعضا و اجزای ظاهری و باطنی او را برشمرده‌اند. اینها همه آسان است، زیرا ما منکر آن نیستیم که انسان در این جهان و از این جهان آفریده شده است. سخن در این باره از دو بیرون نیست: یا خود به خود، بدون هیچ تکوین دهنده‌ای، از آغاز بوده است که این محال است یا اینکه تکوین دهنده‌ای آن را به وجود آورده است و این همان چیزی است که جنجال را در میان ما و ایشان فرمی نشانند. یا چنان است که ازلی است، و حدوث در آن اثر کرده است و این سخن مردود است و دلایل آن در فصل نخستین کتاب - چندان که فساد این دعوی را نشان دهد - بیان شده است. آنچه می‌ماند این است که چگونه ایجاد شده است. مشاهده خیر،

در مثل این موضوع، جز از رهگذر وحی و رسالت امکان پذیر نیست. پس آنچه را که در کتاب خدای و اخبار پیامبرانش (ص) آمده است یار باش!

ابن اسحق، روایت کرده است که اهل تورات، در آن کتاب تحقیق کرده‌اند که «خدای آدم را بر صورت خویش آفرید.» آنگاه که خواست او را بر زمین و آنچه در آن است مسلط گرداند. و اهل حدیث روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) گفت: «خدای آدم را بر صورت خویش آفرید.» آنگاه در تأویل این سخن اختلاف کرده‌اند. و من در نسخه‌ای چیزی افزون بر آنچه ابن اسحق روایت کرده است یافتیم، که پس از یادکرد آفرینش آسمانها و زمین گفته بود که خدای گفت: «ما بیافرینیم انسانی به صورت ما و شبیه ما و مثل ما تا مسلط باشد بر مرغ هوا و ماهی دریا و گاو و گوسپند و همه چهارپایان زمین. پس آدم را بر صورت و مثال خویش آفرید و نسیم زندگی را در پیشانی او دمید و بر هر چه بر روی زمین است او را مسلط گردانید. و آن روز، روز جمعه بود و روز هفتم، که شبیه بود، بیاسود.» و مردی یهودی، در بصره، این سخن را برای من بدین گونه تفسیر کرد و بر آن بود که معنی خلق آدم این است که تصویر او را بر زمین کشید، و آنگاه در او دمید. و خدای داناتر است. ابن اسحق روایت کرده است که به هنگامی که آدم با قامت راست راه می‌رفت - و پیش از او هیچ جانوری بر روی زمین با قامت راست راه نرفته بود - ناگهان کرکسی به سوی دریا رفت و به ماهی گفت: «من آفریده‌ای دیدم که بر دو پای راه می‌رود و او را دو دست بود که با آن دو در مشت می‌گیرد و در هر دست پنج انگشت دارد.» ماهی بدو گفت: «بر آنم که تو وصف آفریده‌ای می‌کنی که تو را در جو آسمان و مرا در ژرف دریاها رها نخواهد کرد.» و این سخن تمثیلی است و خدای داناتر است. در کتاب خدا - که هیچ تغییر و تحریفی در آن راه ندارد - آمده است که: «آفریدیم آدمی را از آب پشت آخته از کالبدی که اصل وی از گل ساخته. باز آن نطفه را گردانیدیم در قرارگاه مقرر» (۲۳: ۱۲)؛ یعنی فرزندش و گفت: «بدرستی که داستان عیسی نزد خدای چون داستان آدم است بیافرید او را از خاک. پس او را گفت: «بپاش، تا ببود.» (۳: ۵۹) و خدای تعالی از زبان شیطان گفت: «مرا بیافریدی از آتشی و او را بیافریدی از گل.» (۷: ۱۲) پس خبر داد از آغاز آفرینش آدم که از خاک بود، پس آب بر آن افزود تا گل شد، پس آنگاه خلاصه گل را به در آورد، به دلیل سخن خدای تعالی که «چون گفت خدای تو فرشتگان را که من می‌خواهم آفرید آدمی از گلی خشک از لوش سال زده» (۱۵: ۲۸) پس او رها گردید تا خشک شد. و از صلصال (گل خشک) آن گونه که گفت: «بیافرید مردم را از گل خشک چون سفالی» (۵۵: ۱۴) و اینها احوالی است که خدای تعالی آن را بر انسان گذر داده است تا تصفیه‌ای باشد از برای سرشت او و خالص کردنی

از برای نیت او. زیرا هر گلی را چنان نیافرید که جانور از آن زاده شود و گیاه از آن برود و نیز در همه احوال و هیئتها، آن را چنان قرار نداد که اینها از او بحاصل آید. و اگر خواستی، هر آینه، ایجاد کردی. لیکن حکمت او و تدبیر او در اظهار قدرتش و آشکار ساختن حکمتش، در هر جزئی از اجزای ترتیب او، از هیچ چیز فروگذار نکرد، همان گونه که تولید نسل او را از نطفه و آنگاه از علقه و سپس از مضغه می آفریند و اگر خواهد، آفرینش انسان را از غیرنطفه تمام کند. با اینکه هیچ کس از بندگان را بر اسرار حکمت و دانش او آگاهی نیست.

در این باره احادیث و اخبار بسیاری نقل شده است که اگر بخواهیم آنها را یاد کنیم، کتاب به درازا می کشد و از مقصود به دور می افتد، بعضی از آن را نیز سودی نیست که در آن تقریب و تمثیل است. پس بعضی از ایشان چنین پنداشته اند که آدم را از آن روی آدم خوانده اند که از ادیم زمین آفریده شده است و ضحاک گفته است: «آدم را از آن روی آدم نامیده اند که از زمین ششم که نامش کاما ست آفریده شده است.» و روایت نخستین مشهورتر است و معروفتر. بعضی برآنند که خدای از همه وجوه زمین، از ناکشتمند و سنگناک و سیاه و سرخس، از هر کدام قبضه ای خاک برگرفت و از همین روی فرزندان آدم بر این رنگها آمدند: سپید و سیاه و سرخ. بعضی روایت کرده اند که خدای در آدم همه آبها را گرد کرد؛ جای آب خوش و گوارا در دهان او و آب شور در چشمش و آب تلخ در گوشش و آب بد بوی در بن بینی او. و در روایتی آمده است که خدای طینت آدم را سرشت در حالی که از میان آنگشتان او بیرون می آمد و خدای داناتر است.

* در یاد کرد آفرینش آدم

ابن اسحاق گوید: چون خدای خواست که به قدرت خویش آدم را بیافریند تا او را بیازماید و مایه آزمون دیگران نیز قرار دهد (چرا که او بر آنچه در وجود فرشتگان و همه آفریدگانش بود، آگاهی داشت) [آدم را آفرید] و این نخستین آزمونی بود که فرشتگان با آن روبه رو شدند، زیرا که بعضی از آنان آزمون را دوست می داشتند و بعضی ناخوش می داشتند، چرا که دانش الهی بر ایشان محیط بود.^۱ پس خدای، فرشتگان را، آنها که در زمین و آسمان بودند گرد کرد و گفت: «من آفریننده ام در زمین خلیفتی» (۲: ۳۰) تا آنجا که گوید: «من دانم آنچه شما ندانید» (۲: ۳۰) یعنی آنچه در شماسست و از

(۱) عبارات این بند بسیار آشفته بود و مسلماً تحریفات و افتادگیهایی در آن راه یافته است.

شماسست و آن را بر ایشان آشکار نکرد از معصیت و تباهی و خونریزی. و خدای گفت: «بگو نبود مرا هیچ دانشی به انجمن برترین، چون خصومت می کردند.» (۳۸: ۶۹) و چون خدای عزم آفریدن آدم کرد، «گفت مر فرشتگان را: من آفریننده ام مردمی از گل چون تمام بیافرینم او را و در آدم در او جانی به فرمان من بیفتید او را سجودکنان» (۳۸: ۷۱) پس پاس داشتند فرشتگان وعده خدای را و سخنش را دانستند و بر طاعت او اجماع کردند. جز آنچه از سوی دشمن خدای ابلیس بود که بر حسد و بغی و تکبری که در نفس خویش داشت، خاموش ماند. و خدای آدم را از پوسته زمین بیافرید از گلی چسبناک از لوشی سالزده، به دست خویش، تا تکریمی باشد از برای انسان و تعظیمی در کار او. گویند، و خدای داناتر است، که او آدم را آفرید سپس چهل سال او را رها کرد و در او می نگرست، پیش از آنکه روح در وی بدمد. چندان که به مانند گل خشک چون سفالی شد، بی آنکه در آتش رفته باشد. و آفرینش او روز جمعه بود در آخرین ساعت روز. و این است سخن خدای که «به درستی که برآمد بر مردم روزگاری از گیتی که نبود چیزی نامبرده.» (۷۶: ۱) اینها، همه، گفتار محمد بن اسحق صاحب کتاب المبتدا و کتاب المغازی است که اختلافاتی در بعضی عبارات دارد و اینجا، جای شرح آن نیست.

* در یاد کرد اختلاف ایشان در آفرینش آدم

بسیاری از مسلمانان برآنند که آدم بر زمین آفریده شد چنانکه از خاک آفریده شد و همسرش حوا از او آفریده شد و در نسخه ای از تورات آمده است که: «خدای فردوس را در عدن نهاد و آدم را در آن سکونت بخشید و در آن از هر درختی نیکو، برویانید و آدم را رها کرد و به فردوسش فرود آورد تا آنجا را آبادان کند و به آنجا رسیدگی کند و بدو گفت که از درخت دانایی (فقه) نیک و بد (خیر و شر) مخور، که آن روز که بخوری خواهی مُرد، مُردنی.» و گفت: «و نیک نباشد که آدم تنها باشد.» پس خوابی بر او گماشت و یکی از دنده های او را برگرفت و حوا را از آن ساخت و بعضی از مردم گفته اند که «خدای آدم را در آسمان بیافرید». و از ابن عباس (رض) روایت شده است که «بهشتی که خدای آدم و حوا را در آن نشیمن داده بود، میان آسمان و زمین است.» بعضی از مسلمانان برآنند که آن بهشت از برای آغاز آفریده شده بود و سپس نابود گردید. بعضی از ایشان برآنند که آن جنة الخلد بود. و خدای داناتر است. و گویند روز آفرینش آدم روز جمعه بود. و در همان روز در بهشت نشیمن داده شد. و از آنجا بیرون رانده شد. و جز به اندازه فاصله میان دو نماز، در آنجا، درنگ نداشت و ابن جهم این داستان را در قصیده خویش یاد کرده

است:

ای که از آغاز آفرینش جويا می‌شوی و در جستجوی حقیقتی / گروهی از مردمان مورد اعتماد مرا خیر دادند، آنها که خداوندان دانشها بودند / و در جستجوی آثار به هر سوی شتافته بودند و جایگاه هر چیز را به دست آورده بودند / در تورات و انجیل تحقیق داشتند و تأویل و تنزیل را نیک دانا بودند / آن کس که فعال مایشاء است و آن که نیرو و پایداری از آن اوست / آدمی را از عدم به وجود آورد و همسرش حوا از باره وجود او پرداخت. / کار خویش را به روز آدینه آغاز کرد تا آنگاه که صنع خویش را کمال بخشید / آدم و همسرش را در بهشت جای داد و داستان ایشان همان شد که شد. / شیطان ایشان را فریفت و آن دو گمراه شدند، آن گونه که خداوند در کتاب خویش آنرا آشکار کرده است. / شیطان ایشان را در کارشان فریب داد تا آنگاه که به زمین فرود آورده شدند. / پس پدر ما آدم در کوه هند فرود آمد، آنجا که «واسم» نام دارد. / بهشت را به چه چیز نالذیری عوض کرد و این ضعف در سرشت آدمی است. / پس بدبخت شدند و رنج به بار آوردند از برای فرزندانسان / آدم همچنان در گناه خویش نیازمند باقی ماند تا آنگاه که کلماتی از پروردگار خویش آموخت / و آنگاه از عذاب و خشم درامان شد و خداوند توبه‌پذیر است از آنان که توبه کنند. / سپس آدم و حوا را فرزندان بسیار شد. حوا از او بار گرفت / و فرزندی آورد که نامش قاین نهادند و از کار او دیدند آنچه دیدند.

و در حدیث آمده است که خدای تعالی چون آدم را بیافرید، خوابی بر او گماشت. پس یکی از دنده‌های او را از جانب چپ او برگرفت و میان آن دنده‌ها را به هم آورد و آدم همچنان در خواب بود و بیدار نشد. پس همسرش را آفرید. چون بیدار شد او را در کنار خویش دید. و گفت: گوشت و خون و روح من. پس بدو آرام گرفت. ابن عباس گفته است: زنان خویش را پاس دارید، چرا که زن از مرد آفریده شده است. شوق او به مرد است و مرد از خاک آفریده شده است و شوق او به خاک. و در تورات آمده است که خدای آدم را در بهشت نشیمن داد و گفت: «نیک نباشد که آدم تنها بود. باید که او را یاری کننده‌ای بیافرینیم، یعنی زنی.» پس حوا را بیافرید، همان گونه که در حدیث آمده است. در روایت کلبی آمده است که خدای تعالی آدم را از گل آفرید و چهل سال در میان مگه و طائف افتاده بود که دانسته نبود چه خواهد شدن، و آن سخن خدای تعالی است که: «بدرستی که برآمد بر مردم روزگاری از گیتی که نبود چیزی نام‌برده.» (۱: ۷۶)

* در یاد کرد سخن ایشان که چگونه روح در آدم دمید

اهل اخبار گویند که چون خدای گل آدم را بیافرید و یک چند بر آن بگذشت و به گونه گل خشک چون سفالی گشت، روحی از نزد خویش بر او فرو فرستاد، بر مانده‌ای از مانده‌های بهشت. پس آن روح از تنگنای مدخل خویش و ظلمت تن او به درون رفتن را ناخوش یافت. پس بدو گفتند: بنادلخواه، در آی و بنادلخواه بیرون شو. پس روح در منخر او دمیده شد و در سرش گردش آغاز کرد، چرا که جای تنگ بود و روح زندگی در او جریان یافت، پس چشم گشود و زبانش گشاده شد و گوشه‌هایش شنوا گردید و عطسه‌ای کرد و گفت: «الحمد لله!» پس پروردگارش بدو گفت: «برحمتك ربك!» پس نخستین سخنی که آدم بر زبان راند توحید و حمد خدای بود. پس آنگاه فرشتگان دانستند که خدای آدم را از بهر کاری عظیم آفریده است. گویند: روح همچنان در پیکر آدم می‌گشت و او بدان می‌نگریست بر هر چه می‌گذشت تبدیل به گوشت و خون و موی می‌گشت. سلمان فارسی گفت: سپس، پیش از آنکه پای او آفریده شود، برخاست و این است سخن خدای که «و بود و هست آدمی نهمار شتاب زده» (۱۷: ۱۱).

* در یاد کرد سجده فرشتگان از برای آدم

گوید: و چون خدای آدم را بیافرید و از روح خویش در او دمید فرشتگان را فرمان داد که سجده کنند تا ایشان را بیازماید و ابلیس را بیازماید بدانچه در ضمیر ابلیس بود و آن سجده که خواست، سجده تحیت بود نه سجده عبادت. و گفته‌اند که فرشتگان فرمان یافتند که خدای را سجده کنند به سوی آدم، آن گونه که مسلمانان روی به قبله سجده کنند. پس فرشتگان همه سجده کردند، همان گونه که خدای در قرآن داستان آن را بیان داشته است: «مگر ابلیس که سرواز زد و گردن کشی کرد، و گشت از ناگرویدگان و بود.» (۲: ۳۴) و درباره آن معنی که از برای آن فرشتگان فرمان یافتند تا آدم را سجده کنند، اختلاف شده است. گروهی گفته‌اند در علم سابق الاهی چنین بود که آدم و فرزندان او را در زمین به خلیفتی برگزیند تا به آبادی آن بکوشند و از رزق او بهره‌مند شوند و او را پرستش کنند و فرمانبردار باشند. چون خواست که آدم را بیافریند به فرشتگان گفت: «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی. گفتند: در زمین خلیفتی می‌آری که فساد کند در آن و بریزد خونها و ما نماز می‌کنیم تو را و به پاکی و بی‌عیبی یاد می‌کنیم تو را، گفت: من دادم آنچه شما نمی‌دانید» (۲: ۳۰) که در فرزندان او پیامبراند و اولیا و اینکه

او عصیان خواهد کرد و من او را خواهم بخشود و رحمت و مغفرتِ خویش آشکار خواهم کرد و اینکه او از روزی که داده‌ام بهره‌مند خواهد شد تا فضل وجود و قدرت آشکار شود. چون روح در او دمید، گفت: الحمد لله و خدای تعالی گفت: «ای آدم احسنت احسنت، از بهر همین آفریدم تا مرا بستایی و تمجید کنی.» سپس فرشتگان فرمان یافتند تا او را سجود کنند به حمدِ خدای. گروهی گفته‌اند که ابلیس هشتاد و پنج هزار سال خدای را عبادت کرد و در میان فرشتگان خازن‌الجنان (خزانه‌دار بهشت) خوانده می‌شد. و چون خدای عزوجل گفت: «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی.» ابلیس این کار را بزرگ یافت و به خلاف و معصیت اعتقاد آورد. چون خدای گل آدم را بیافرید، ابلیس از آنجا گذر کردن آغاز کرد و به فرشتگان می‌گفت: «آیا هرگز این آفریده را دیده‌اید که در گذشته چونان او ندیده‌اید؟ اگر شما را به طاعت او فرمان دهند چه خواهید کرد؟ فرشتگان گفتند: فرمانبرداریم و فرمان‌پذیر.» پس ابلیس در درون خویش گفت: «اگر بر من برتری نهاده شود بر او عصیان خواهم کرد و اگر بر او برتری یابم هر آینه هلاکش خواهم کرد.» پس فرشتگان فرمان یافتند که آدم را سجده کنند تا آنچه از معصیت در دل داشت آشکار کنند.^۱

کلی بر آن است که خدای تعالی هنگامی که فرشتگان را گفت: «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی.» گفتند: خدای هیچ آفریده‌ای داننا تر از ما و گرامتر از ما نزد او نیافریده است. بدین سبب به سجود در برابر آدم آزموده شدند. بعضی برآنند که خدای تعالی چون آدم را آفرید، در آفریده‌های او، هیچ کس زیباتر و بکمال‌تر و فاضلتر از او نبود. بدین سبب فرشتگان را به سجود در برابر او فرمان داد، به‌خاطر فضیلت او، به‌دلیل این سخن خدای عزوجل بعد از یادکردِ مراحل چهارگانه (اطوار) انسان «به‌درستی که ما بیافریدیم آدمی را در نیکوترین آفریدنی.» (۹۵: ۴) و گفته‌اند از آن روی به سجده آدمی فرمان یافتند که علم او بر علم ایشان برتری داشت. بعضی از مردم گفته‌اند آنچه موجب سجود فرشتگان از برای آدم شد، روح بود که از خدای تعالی است. و چنین پنداشته‌اند که جانوران، همه يك صنفِ واحدند در زندگی، و روح نیز چیزی واحد است و پیکرها و اجسام و هیكلها، همه، ایزارند و جایگاه. و گفته‌اند که حیوان مجموعه‌ای است از دو چیز: سبک و سنگین. آنچه از سنگینی است انحلال می‌یابد و به‌خاک بازمی‌گردد و آنچه از سبکی است بالا می‌رود و باقی می‌ماند و هرگز فساد را در آن راه نیست و آن عبارت است از نطق آدمی و بیناییِ دو چشم و شنواییِ گوشها و قدرتِ گیرایی دستها و راه رفتن پایها و همه انواع حواس از قبیل بوییدن و چشیدن و مزه و بوی و به‌خاطر سپردن و معرفت و فهم و وهم

(۱) متن: «فامروا بالسجود حتی ظهرما اضر المرء [شاید: ابومره، کنیه ابلیس] فی نفسه من المعصية»

عقل و یاد و هر چه موجود است و حدود آن، به‌لحاظ کمیّت و کیفیت، معلوم نیست. گفته‌اند پیکر و تن آدمی به‌مانند جامه‌ای است که در درون آن جامه، انسان نه دیده می‌شود و نه شنیده و نه احساس. و او خود می‌بیند و می‌شنود و احساس می‌کند. و گفته‌اند: از جهت این حال است که فرشتگان را به سجود آدم فرمان دادند. پس آن که از این کار سر باز زد و تکبر ورزید، کافر شد. و حکم این مسئله، جایش در باب «کیست» و «چیست» از فصل دوم بود که در اثبات باری تعالی است. ولیکن آدمی را کار از اختیار بیرون است و این خود دلیل است بر تباهی گفتار این طبقه، چرا که کمال، جز از برای خدای نیست. و در کمال، وجودِ نقص، روا نیست.

در بلاد سابورا، از حدود فارس، مردی را دیدم که قومی نزد وی گرد می‌آمدند و مذهبی داشتند که خلافِ مذهب عوام‌الناس بود و من به قصد تحقیق در کار او نزد وی شدم و چند روز نزد وی ملازم بودم همچون کسی که آنچه داشته رها کرده و خویش را پالوده است و ابلهی و نادانی از خویش نشان دادم. این مرد را به علم زبان و معرفتِ مذاهب پیشینگان رجوعی بود. تا آنگاه که با من انس گرفت و از جانب من اطمینان یافت، سپس آن کار پنهانی خویش آشکار کرد و از راز نهفته خود پرده برگرفت. دیدم که او بر همین مذهبی است که اینک یاد کردم با اینکه شب زنده‌دار بود و پیوسته در نماز با روزه. از چیزهایی که از او بخاطر سپردم یکی این بود که روزی به این^۲ اشاره می‌کرد، با دلایل، پس گفت: «وهم اوست که تو آن را در چشم من بینی و من آن را در چشم تو.» سپس بیتی بر خواند:

چشمها او را از دیدار هر چشم پنهان کرده‌اند / و او در آن میان انیس هر تنهایی ست.

و آن مرد، مرا، از بعضی مشایخ خویش، از ابویزید بسطامی روایت کرد که ابویزید گفت: «شصت سال به جستجوی خدا بودم، پس بدانستم که من خود اویم.» و از ارسطاطالیس نقل کرده‌اند که در جایی، صورتی تصویر شده یافت شد که در دست آن نوشته‌ای بود و در آن مکتوب بود که «پیش از این شرابی می‌نوشتیدم که سیرابی از آن نداشتم و چون خدای را شناختم، بی‌آنکه بنوشم سیراب شدم.» و بعضی از صوفیان را مذهب نزدیک به این عقیده است، بلکه عین این عقیده است؛ چرا که بعضی از ایشان قایل به حلول‌اند و چون صورتی زیبا ببینند، در برابر او به سجده می‌افتند. و بسیاری از اهل هند این کار را می‌کنند. و از ابن‌عبدالله شنیدم که شعری از حسین بن منصور معروف به حلاج را

(۱ و ۲) گویا متن افتادگی دارد.

می‌خواند، آن شعر گواهی است بر این سخن:

ای نهنان نهنان که از فرط لطافت از وَهْمِ هر زنده‌ای به‌دوری. / ای آشکار
پنهان که بر هر چیز، از هر چیز تجلی داری / بپوش من از تو نادانی است و
درماندگی و شك / ای همه‌تو! تو جز من نیستی، پس بپوش خواهی من از
خویش چه خواهد بود؟

چه منتهاست خدای را بر ما به توحیدی که الهام کرد و شناختی که آسان گردانید. کدام
نفس صاحب‌تمیز به مذهبی از این دست اطمینان می‌کند و کدام خرد‌پذیرای آن
می‌گردد.

* در یادکرد سخن خدای تعالی که «و در آموخت آدم را نامها، همه.
پس عرضه کرد آن چیزها را بر فرشتگان» (۲: ۳۱).

گویند خدای هر چیز را پیش از آدم آفرید. و فرشتگان، درختها و میوه‌ها و
حیوانات وحشی و بهایم و دیگر جانوران را می‌دیدند که راه می‌رفتند و نمی‌خوردند و
فرشتگان نمی‌دانستند که از چه آفریده شده‌اند و برای چه آفریده شده‌اند و نام و سود
آنها چیست؟ و چون بدیشان گفت: «من آفریننده‌ام در زمین خلیفتی و بدیلی از شما [و
فرشتگان که گفتند: آیا خلقی می‌آفرینی] که در زمین تباهی کنند و خون بریزند؟» آنان
رد سخن خدای نمی‌کردند بلکه از خدای طلب آگاهی داشتند و خواستار شناخت حکمت
او بودند و اینکه [چگونه] خلقی می‌آفریند که فساد کنند، با اینکه خدای تعالی، فساد را
ناخوش می‌دارد. پس خدای گفت: «من دائم آنچه شما نمی‌دانید» و این سخن خدای
پاسخ گفتار فرشتگان نبود، بلکه پاسخ ایشان هنگامی بود که آدم اسماء مسمیات را
به ایشان آموخت. و گاه باشد که پاسخ سخنی به سخنی باشد یا به کاری یا به حرکتی. و
خدای به تعلیم الهامی همه اسما را به آدم آموخت و بعضی گفته‌اند به تلقین. اما حسن
بر آن بود که این تعلیم، تعلیم استدلال و اجتهاد بود که از آن گاه باز که خدای آدم را
آفرید، اهل استنباط و استدلال آفرید. پس آدم، از رهگذر آثار، بر آنچه مراد از مسمیات
است، استدلال کرد. و از آن خبر داد. و فرشتگان از آن غافل ماندند. پس آدم بر ایشان
برتری یافت. و مستحق شرف رتبه کاربرد اجتهاد شد. و گروهی برآنند که خدای اسما
را به آدم آموخت و به فرشتگان نیاموخت، پس آنگاه آنان را به معارضه با آدم بازگردانید.

(۱) چیزی در حدود عبارت منقول در [] از متن ساقط شده است.

و از ظاهر همین آیه استفاده کرده‌اند که تکلیف مالایطاق (بیرون از توان کسی بدو فرمان
دادن) جایز است. و خدای داناترین است و درست‌حکم‌ترین.
اما یادکرد آن مسمیات و اختلافی که اهل تأویل در آن‌باره دارند، در کتاب معانی
القرآن، به تفصیل آمده است، هر که در آن کتاب بنگرد آنچه او را بسنده است و
خرسندکننده خواهد یافت.

* در یادکرد درآمدن آدم به بهشت و بیرون‌رفتن او از آنجا

چون ابلیس از سجده آدم سر باز زد، خدای تعالی گفت: «ای آدم آرام گیر تو و
جفت تو در این بهشت و می‌خورید از این بهشت فراخ و بسیار هر جا که خواهید و
پیرامن این يك درخت مگردید که آنگاه باشید از ستمکاران» (۲: ۳۵) و ما سخن اهل علم
را درباره این بهشت، پیش از این، یاد کردیم که چیست و کجاست.

درباره این درخت اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند گندم است. بعضی گفته‌اند
تاك است. دیگرانی گفته‌اند حنظل است. ابن اسحق از بعضی روایت کرده است که
گفته‌اند درختی است که فرشتگان بدان خلد را [] می‌کنند. و آدم، چون به بهشت
درآمد و آن نعیم و کرامت دید، گفت: «ای کاش جاودانه بودی.» پس شیطان، این سخن
را از او به غنیمت داشت و از سوی خلد به جانب او رفت و گفت: از آن روی شما را از
این درخت نهی کرد که فرشته نگردید و جاودانه نشوید. و خدای از برای شیطان و یاران
او، این تسلط را قرار داد که بر بنی آدم راه یابند و ایشان را [گمراه] کنند و آنان ایشان
را نبینند. خدای تعالی گوید: «بگو یا محمد بازداشت خواهیم به خداوند مردمان، پادشاه
مردمان.» (۱: ۱۱۴) تا آنجا که گوید: «آن که وسوسه کند در دل‌های مردمان.» (۵: ۱۱۴)
و روایت کرده‌اند که صفیه، دختر حیی، نزد پیامبر (ص) آمد، در حالی که پیامبر مجاور
مسجد بود. و ساعتی از سرشرب را با او سخن گفت. و این پیش از آن بود که حجاب بر
ایشان واجب شود. پس پیامبر برخاست تا او را به منزل برساند. مردی از انصار از آنجا
می‌گذشت. پیامبر (ص) او را آواز داد که «ای فلان! این صفیه دختر حیی است.» آن مرد
گفت: ای پیامبر خدای! «ما خدا راییم و ما واسوی او واگردندگانیم.» (۲: ۱۵۶) آیا
پنداشتی که من گمان بدی بردم؟» پیامبر گفت: «شیطان در وجود آدمی به‌مانند خون

(۱) الشجرة التي يحك بها الملائكة الخلد.

(۲) متن: و لفظهم. در حاشیه نسخه اصل نوشته: کذا فی الاصل.

گردش می‌کند، بیم آن داشتم که تو گمان بدی برده باشی و هلاک شوی.» این خبر دلیل است بر اینکه رسیدن شیطان به انسان همانند رسیدن اعراض، از قبیل سرما و گرما و جز آن است.

اهل کتاب و قصه‌گویان را در این داستان، سخنان بسیار است و شگفت. و اینکه ابلیس خویشتن را بر یک‌یک جنبندگان زمین عرضه داشت و آنها همه امتناع ورزیدند تا با مار سخن گفت. و گفت: من تو را در برابر آدمیزادان پاس خواهم داشت و تو در زینهار منی اگر مرا به درون بهشت وارد کنی. پس مار، ابلیس را در دهان خویش، در میان دو دندان نیش خود، نهاد. و مار از زیباترین جنبندگان و خازنان بهشت بود. و ابلیس از دهان مار با آدم و حوا سخن گفت. و گویند با آوازی حزین نوحه آغاز کرد تا آن دو فریفته شدند. ابن عباس گفته است: «هر کجا مار را دیدید بکشید و ذمه دشمن خدای را از او آزاد کنید.» و خدای تعالی گوید: «گفتم فرود آید از آن بهشت، همه» (۲: ۳۸) تا آخر آیه. و آنچه خدای تعالی در قرآن حکایت کرده است بسنده است و ما را از حکایات دیگران بی‌نیاز می‌کند. و خدای تعالی گوید: «و نافرمانی کرد آدم خدای خویش را تا از راه راست بیفتاد، پس برگزید او را خدای او. پس تو به داد او را و راه نمود او را.» (۲۰: ۱۲۸).

و درباره توبه آدم و آنچه از کلمات پروردگار آموخت، روایات بسیاری است که من آنها را در کتاب المعانی یاد کرده‌ام. و بهترین آنها، چیزی است که از حسن رحمه‌الله، روایت شده است که گفت، آن کلمات، این سخن خدای بود که می‌گوید: «پروردگارا، ما بر نفس خویش ستم کردیم و اگر تو بر ما نبخشایی و رحمت نیاوری از زیانکاران خواهیم بود.» (۷: ۲۳)

* در یاد کرد گرفتن فرزندان از پشت آدم

خدای تعالی گوید: «و یاد کن چون فرا گرفت خدای تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشان را و گواه کرد ایشان را بر تنهای ایشان گفت: نه منم خدای شما؟ گفتند: آری، هستی.» (۷: ۱۷۲) اهل نظر برآنند که گرفتن این پیمان از فرزندان آدم، به‌هنگام بلوغ ایشان بود. و به‌گاه کمال خرد ایشان. پس بالغی نتوان یافت مگر آنکه این گواهی در او آشکار است که او آفریده‌ای محدث است و او را آفریدگاری است سزاوار پرستش، چرا که او را از عدم به وجود آورده است و ایجاد کرده است. اهل اخبار، در این باره روایاتی نقل می‌کنند که همه فرزندان آدم را از یک پشت

بیرون آورد و از برای ایشان فهم و عقل و زبان نهاد تا سخن بگویند. پس گفت: «نه منم خدای شما؟ گفتند: آری، هستی. گواهی دادیم.» پس ایشان را بر خودشان گواه گرفت و فرشتگان را گواه گرفت بر ایشان. و آنگاه آن فرزندان را دوباره به پشت وی بازگرداند. و اینان اختلاف کرده‌اند که در کجا این فرزندان را از پشت وی فرا گرفت با آنان که تا رستاخیز زاده خواهند شد؟ کلبی بر آن است که در میان مکه و طائف بود که خدای تعالی پشت آدم را مسح کرد. و این سخنانی است که من به یادکرد پاره‌ای از آنها بسنده می‌کنم، زیرا که حق مطلب را در کتاب المعانی گزارده‌ام.

* در یاد کرد اختلاف مردمان درباره آدم و فرزندان

بدان که آنها که منکر حدوث جهان‌اند و معلول و علت، هر دو را، قدیم می‌دانند، سخنی درباره آغاز آفرینش نگفته‌اند، بلکه اینان برآنند که استحاله‌ای است در پی استحاله‌ای تا بی‌نهایت.

اما ایرانیان، آنان پیدایش نسل را از نری بدون ماده، سخت ناپذیرفتنی یافته‌اند. پس، نری و ماده‌ای را در آغاز آفرینش نهاده‌اند به‌نام میشی و میشانه. و از بعضی از اهل هند حکایت شده است که برآنند آدم از نزد ایشان، گریزان، به‌در آمد و در ناحیه شمال، زک و زای کرد و بعضی از قدما او را زاوش خوانده‌اند. و از علی بن عبدالله القسری در کتاب القرائات حکایت شده است از بوداسف فیلسوف - که از اهل بابل کهن بوده است و دانا به دورها و کورها و استخراج سالیان جهان که عبارت است از سیصد و شصت هزار سال - که او گفت: در نیمی از این سالیان، طوفان خواهد بود و او آنان را از آن برحذر داشت و حکایت کرده است که هرمس اول - و او همان اخنوخ، یعنی ادریس پیامبر است - به‌روزگاری دراز قبل از آدم بوده است. و در صعید اعلی - که پیوست به بلاد سودان تا اسکندریه است - بوده است و کار مردم بدو حوالت یافته است و او ایشان را از غرق نجات داده است. چنین کسی را اعتقاد بر آن است که بوداسف پیش از هرمس بوده است و هرمس، به‌روزگاری دراز، قبل از آدم، و کسانی که به چند آدم قایل‌اند، این چنین عقیده‌ای دارند.

ایرانیان برآنند که میشی و میشانه از دور کیومرث‌اند. پس کیومرث پیشتر از ایشان بوده است. بر روی هم، اینها، و آنچه مسلمانان در این باره نقل کرده‌اند، خبرهایی است و درست‌ترین خبرها آن است که از جانب امینی صادق باشد و هیچ چیز صادق‌تر از کتاب خدای و امین‌تر از رسول (ص) او نیست. پس، در نظر عقل، محدثات را، بناگزیر، آغازی

است.

بعضی از این گروه محدثه، که خود را در پردهٔ مسلمانی نهفته‌اند، کار تأویل این داستان را بدانجا می‌کشانند که منجر به الحاد می‌شود. و صاحبان خرده‌های ناتوان را می‌فرینند که «چگونه ممکن است حیوانی از زمین بیرون آید، و چگونه کسی که به بهشت درآمد از آن بیرون می‌رود. و چگونه شیطان، در بهشت، بدو راه یافت. وانگهی، نهی شدن از آن درخت چه معنی دارد؟ و چرا چنین بوده است و چرا چرا؟» اگر مسئلهٔ حدوث عالم در خاطر تو باشد همه ترهاتی از این دست را که به‌گونهٔ ایراد، وارد می‌کنند با براهین آشکار و دلایل روشن رد خواهی کرد. و پاسخ این است که نهی از درخت برای آزمون است و آن بهشت، بهشت جاودانه نبود. راه یافتن شیطان در انسان به‌مانند راه یافتن عرَضه‌هاست. و آفرینش او از زمین به‌مانند تولد حیوان است آن‌گونه که می‌بینیم. و زنه‌ار دربارهٔ آنچه قصه‌پردازان (قصاص) روایت می‌کنند استدلالی نکنی، چرا که همین چیزهاست که راه را از برای ملحدان گشوده است تا به سرزنش و پیغاره بپردازند.

* در یادکرد صورت آدم و خبر وفات او

از پیامبر روایت شده‌ایم که گفت: پدر شما آدم، بلندبالا بود به‌مانند نخلی تناور، شصت ذراع، با موی بسیار که عورتش پنهان بود. هنگامی که گندم خورد عورتش آشکار شد و از بهشت گریزان شد. پس به درختی برخورد و موی پیشانی‌اش بدان گرفت و خدایش او را آواز داد که «ای آدم! آیا از من می‌گریزی؟»: گفت: «پروردگارا، نه. ولیکن از شرمساری از تو.» پس خدای تعالی او را به زمین فرود آورد. و چون مرگش فرا رسید، خدای تعالی، حنوط و کفن او را از بهشت فرستاد. این روایت را ابن اسحق از حسن از ابی از پیامبر نقل کرده است.

اما اینکه می‌گویند آدم سرش به آسمان می‌خورد - و از همین است اصل شدن انسان - و اینکه فرشتگان از راه رفتن او در آزار بودند و به‌خدای شکایت بردند و جبریل را فرستاد تا او را بیفشرد تا فرود آمد و به شصت ذراع رسید، اینها سخنانی است که بر آن اعتماد نشاید. و بسیاری از مسلمانان درازی شصت ذراع را منکرند، زیرا از عادت بیرون است. مگر اینکه آن را بر وجهی دیگر تأویل کنیم. زیرا هر چه از زمین فراتر باشد، آسمان است و هر چه بر تو سایه بيفکند، آسمان است. و اصل شدن در نزد پزشکان از

(۱) اصل: «یتادون فخشاه» و شاید: ممشاه (محل یا شیوهٔ راه رفتن او).

رطوبت دماغ است. و وهب بر آن است که آدم زیباترین خلایق بوده است و آمرده، و پس از او فرزندان‌ش را ریش بر رخساره روید. و وهب از ابی روایت کرده است که چون آدم را مرگ نزدیک شد، میوه‌ای از میوه‌های بهشت آرزویش کرد. پس فرزندان‌ش به طلب آن بیرون آمدند. در راه فرشتگان ایشان را دیدند و بدیشان گفتند: بازگردید که دیگر نیازی نیست پس نزد او بازگشتند. پس فرشتگان قبض روح او کردند و او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و جبرئیل بر او نماز کرد و فرشتگان پشت سر او و فرزندان‌ش پشت سر فرشتگان. و او را دفن کردند. و گفتند: «ای فرزندان آدم! این است سنت شما دربارهٔ مردگانان.» چنین است روایت. و خدای داناتر است.

* در یادکرد روح و نفس و حیات و مرگ

بدان که این باب، بایی است دشوار و پیچیده و در آن لغزش و اختلاف بسیار است و من از هر طبقه‌ای اندکی یاد خواهم کرد. خدای تعالی گوید: «و می‌پرسند تو را از روح بگو جان از کار خداوند من است.» (۱۷: ۸۵) و بعضی از اهل تأویل گفته‌اند که خلق از ورود در آن، محجوب‌اند. و حق، هیچ‌کس را، بر آن اطلاع نداده است. و دربارهٔ فرزندان آدم گفته است: «پس تمام صورت کرد او را و درآورد در او از آن جانی که آفریدهٔ او بود.» (۳۲: ۹) و دربارهٔ مریم گفته است: «و درآوردیم در او جانی از ما.» (۲۱: ۹۱) و نیز گفته است: «و همچنین پیغام کردیم به تو روحی از فرمان ما.» (۴۲: ۵۲) و گفته است: «فرو فرستادیم بدین جبریل امین را.» (۲۶: ۱۹۳) و گفته است: «فرود آیند فرشتگان و روح در آن شب.» (۹۷: ۴) پس روح را در موارد بسیاری از قرآن یاد کرده است و معنای روحی که در مریم دمیده شد جز آن روح است که بر پیامبر (ص) وحی شد. هر کدام را معنایی است جداگانه. و گفته است: «آن خدای که بیافرید مرگ را و زندگانی را.» (۶۷: ۲) و گفته است «گوید: کاشکی پیش فرستادمی مر زندگانی باقی را.» (۸۹: ۲۴) و گفته است: «و بدرستی که آن سرای واپسین است سرای زندگانی جاودان.» (۲۹: ۶۴) و گفته است: «بدرستی که زندگانی این جهانی بازی و مشغولی است.» (۴۷: ۳۶) و گفته است: «و میندازید آنها را که بکشتند در راه خدای که ایشان مردگان‌اند بلکه ایشان زندگان‌اند نزد خدای ایشان روزی می‌دهند ایشان را.» (۳: ۱۶۹) و تفاوت میان زندگی این جهانی و زندگانی آخرت روشن است و آشکار. فقط در لفظ اشتراك دارند. و گفته است: «ای نفس آرام گرفته! بازگرد با خدای خویش، تو از وی خشنود وی از تو.» (۸۹: ۲۸) و در حکایت از زبان نفس گوید: «تا گوید نفسی ای دروغا تقصیر کردیم در حق خداوند

خلقان» (۳۹: ۵۶) و گوید: «و سوگند به نفس آدمی و بدان خدای که راست کرد خلقت وی» (۷: ۹۱) و گوید: «خدای قبض کند جانها را نزد مرگ تنها» (۳۹: ۴۲) تا آخر آیه و گوید: «چه نفس آدمی بدفرمای است» (۱۲: ۵۳) و گوید: «و باز دارد نفس خویش را از هوای خویش» (۷۹: ۴۰) پس در اینجا، از رهگذر بازداشت نفس از هوایش، چیزهای دیگری را ثابت کرد. و گوید: «و در نفسهای شما آیتهاست آیا نمی بینید؟» (۵۱: ۲۱) و گوید: «هر آینه بنمایمشان آیت خویش در آفاق جهان و در نفسهای ایشان» (۴۱: ۵۳) و گوید: «باز شما یکدیگر را می کشید» (۲: ۸۵) و گوید: «یا پوشیده دارید در نفسهاتان» (۲: ۲۳۵) و گوید: «لیکن نفسهای شما در دلهای شما این کار ناخوب را آراسته کرد» (۱۲: ۱۸) و همانند آن از روح و حیات سخن می گوید. و می گوید: «و وی است آن که زیاند و میراند» (۲۳: ۸۰) و گوید: «خدای قبض کند جانها را نزد مرگ تنها» (۳۹: ۴۲) و گوید: «خدای گفت ایشان را بمیرید پس زنده کرد ایشان را» (۲: ۲۴۳) و گوید: «بگو که جان بردارد شما را فرشته مرگ آن که بر شما گماشته اند» (۳۲: ۱۱) و گوید: «بمیرانید خدای او را صد سال» (۲: ۲۵۹) و گوید: «و بودید شما همه مردگان زنده کرد شما را» (۲: ۲۸) و گوید: «و میندازد آنها را که بکشند در راه خدای که ایشان مردگان اند، بلکه زندگان اند نزد پروردگارشان» (۳: ۱۶۹) و گوید: «نیست محمد مگر فرستاده ای بدرستی که گذشتند از پیش او رسولان. اگر او بمیرد یا بکشند او را برخواهد گشت شما بر پاشنه های شما؟» (۳: ۱۴۴) پس او را به مردن توصیف کرد پس از اینکه از مرده نامیدن شهیدان نهی کرد و در یادکرد حواس گوید: «پس تمام کرد صورت او را و درآورد در او از آن جانی که آفریده او بود و بیافرید شما را شنواییها و بیناییها و دلها» (۳۲: ۹)

* در یادکرد آنچه در اخبار در این باره آمده است

عبدالرحیم بن احمد مروزی از عباس بن سراج از قتیبه از خالد بن عبدالله از هجرى از ابوالاحوص از عبدالله روایت کرد که پیامبر گفت: «جانها، لشکرهایی است از لشکر خدا، هر چه با یکدیگر آشنایی دارد با یکدیگر آرام گیرد و هر چه با یکدیگر آشنایی ندارد نفور گیرد».

وسفیان ثوری از حبیب بن ابی شابت از ابوالطفیل از علی، همانند این روایت را نقل کرده است. وهیثم از ابوبشر از مجاهد از ابن عباس روایت کرد که گفت: روانها امری از امر خدایند و خلقی از خلق خدای آنها را به صورت آدمیزادگان صورت بخشیده

است، و هرگز فرشته ای از آسمان فرود نمی آید مگر اینکه همراه او یکی از روحها نیز هست. و ثوری از مسلم از مجاهد روایت کرده است که روح را خوردن و نوشیدن است و دست و پای و سر دارند ولی فرشته نیستند. و روایت شده است که ارواح پاسدار فرشتگان اند. و ثوری از اسماعیل بن ابی خالد از ابوصالح روایت کرده است که گفت: ارواح به آدمیان شبیه اند ولی آدمی نیستند. و ثوری از ایوب از ابوقلامه روایت کرده است که پیامبر (ص) گفت: چون روح از بدن بیرون رود، چشم او را تعقیب می کند آیا نمی بینید که چشمش چگونه راه می کشد. و در حدیث صفوان بن سلیم از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: ارواح مؤمنین را جای در حجره ای از حجره های بهشت است و از طعام و شراب آنجا می خورند و می نوشند و از جامه های آنجا می پوشند و می گویند: «پروردگارا! آنچه را به ما وعده کرده ای به ما ده و یاران ما را به ما برسان.» و ارواح کافران در حجره ای از حجره های دوزخ اند و از طعام و شراب آنجا می خورند و می نوشند و از جامه های آنجا می پوشند و می گویند: «پروردگارا! آنچه را به ما وعده کرده ای مده و یاران ما را به ما برسان.» و اعمش از عبدالله بن مره از مسروق از عبدالله روایت کرده است که در این آیت: «و میندازد آنها را که بکشند در راه خدای که ایشان مردگان اند بلکه ایشان زندگان اند نزد خدای ایشان روزی می دهند ایشان را. شادان باشند بدانچه داده باشد خدای ایشان را از افزونی او. و شادی می کنند و مژدگان می پذیرند بدان کسهایی که هنوز نرسیده باشند بدیشان از پس ایشان که بیم نبود بر ایشان و نه ایشان اندوهگن شوند» (۳: ۱۶۹) گفت: ارواح شهیدان در پرده ای است در بهشت که به هر کجا خواهد پر می گشاید. و در قندیلهای آویخته از عرش مأوی می گزیند. گفت: و پروردگار تو ناگهان بر ایشان ظاهر شود و جویا که آیا بیش از این می خواهید تا بر این بیفزایم و آنان گویند: پروردگارا افزونتر از این چه بخواهیم که ما در بهشتیم و هر کجا خواهیم رویم. پس بار دیگر، ناگهان بر ایشان ظاهر شود و همان سخن را گوید و آنان گویند: آیا روح ما را به پیکرهای ما بازمی گردانی تا بار دیگر در راه تو کشته شویم؟ و در حدیث جابر آمده است که پیامبر (ص) در سرای برای بن معرور، یادکرد که ارواح گوشت و خرما می خورند تا آنگاه که از طعام دست بازداشتند، پس گفت: ارواح مؤمنان پرندگانی سبز است و گفت در پرندگانی سبز در حجره ای از حجره های بهشت می خورند و می نوشند و با یکدیگر آشنایی دارند همان گونه که در دنیا. و ارواحی نیز هست که در حجره هایی از دوزخ است. و آنگاه داستانی دراز در این باره یاد کرد. و کعب بن مالک روایت کرد که پیامبر خدا گفت: همانا ارواح مؤمنان در پرندگانی سبز است که از درختان بهشت آویخته. و مالک بن انس از ابن شهاب از عبدالرحمن بن کعب بن مالک روایت کرده است که پیامبر گفت: «نفس

مؤمن پرنده‌ای است که از درخت بهشت می‌آویزد تا آنگاه که خدای تعالی او را به پیکرش بازگرداند؛ روز رستاخیز» و از عبدالله بن عمر روایت شده است که ارواح مؤمنان در پرنده‌گانی است به‌مانند زرازیر و زرازیر جمع زُر زور (سار) است، که با یکدیگر آشنایی می‌دهند و روزی از میوه‌های بهشت دارند. و از سلمان فارسی روایت شده است که گفت: «جانها (ارواح) لشکریایی از لشکرهای خدایند، پس آنها که از برای خدا باشند با یکدیگر الفت دارند و آنها که از برای جز اوست اختلاف دارند.» و از ابو‌زبیر از جابر روایت شده است که گفت ما در این سخن می‌گفتیم که هیچ کس، پیش از رستاخیز، با پیکرش به درون بهشت یا دوزخ در نمی‌آید، بلکه آنچه هست ارواحی است که یا در علیین است یا در سَجین، پس آنگاه که نفوس به یکدیگر در پیوندند و هر که در گور است برانگیخته گردد، بازگشت ارواح و اجساد به بهشت و دوزخ خواهد بود. و از کلبی از ابوصالح از ابن عباس (رض) در این سخن خدای که «و می‌آفرینیم شما را در آنچه شما نمی‌دانید» (۵۶: ۶۱) روایت شده است که گفت: در پرنده سیاهی از دوزخ و خِشمة بن سلیمان قرشی در طرابلس بر من قرائت کرد از عبدالجبار بن العلاء از سفیان ثوری از فرات بن الفرات از ابوظفیل از علی (ع) که گفت: «دو دره شکافته شده است دره احقاف و دره‌ای در حضرموت که آن را برهوت می‌خوانند که نشیمن ارواح کافران است.» و سفیان از ابان بن تغلب از مردی روایت کرد که گفت: شبی در برهوت خفتم و چنان می‌نمود که گویی حشر ارواح مردمان است و آنان می‌گفتند: «ای دومه! ای دومه!» و گفت از یکی از اهل کتاب شنیدم که دومه فرشته موکل بر ارواح کافران است.

و از ابوامامه روایت شده است که گفت: ارواح مؤمنان در بیت المقدس گرد می‌آیند. و پیامبر (ص) کشته‌شدگان بدر را در جاه آواز داد. گفتند: آیا کسانی را آواز می‌دهی که مرده‌اند؟ گفت: «شما شنواتر از ایشان نیستید. اما آنها نمی‌توانند پاسخ مرا بدهند.» و پیامبر (ص) گفت: شکستن استخوان مؤمن مرده، همچون شکستن استخوان اوست به هنگام زندگی. و در غزه‌های مسلمانان، از اخبار متواتر است که چون یکی از کافران کشته می‌شد، می‌گفتند: خدای روحش را شتابان به دوزخ برد. و چون مؤمنی شهید می‌شد می‌گفتند: خدای شتابان روح او را به بهشت برد. و ابان از عباس از انس (رض) روایت کرد که پیامبر (ص) گفت: اعمال شما را بر نزدیکانتان عرضه می‌دارند، اگر اعمال شما نیک باشد آنان شاد می‌شوند و اگر بد باشد آن را ناخوش می‌دارند. و روح مؤمن، ارواح مؤمنان را دیدار می‌کند و می‌گویند: این دوست را رها کنید تا بیاساید که از رنجی سخت به‌در آمده است. سپس می‌پرسند که فلان مرد چه کرد و فلان زن چه کرد؟ آیا فلان مرد ازدواج کرد یا فلان زن ازدواج کرد؟ پس اگر بگوید او قبل از من درگذشته است آیا نزد شما نیامده

است، همه گویند: «ما خدا راییم و ما واسوی او واگردندگانیم» (۲: ۱۵۶)، او را به نزد مادرش «هاویه» برده‌اند. چه بد مادری و چه بد فرزندی! و ابن عیینه از عمرو بن دینار از عبید بن عمیر روایت کرد که گفت: مُردگان اخبار را دنبال می‌کنند چون مرده‌ای نزد ایشان برند، بدو گویند: فلان مرد چه کرد و فلان زن چه کرد؟ او می‌گوید: آیا نزد شما نیامده است؟ پس گویند: «ما خدا راییم و ما واسوی او واگردندگانیم»، او را به راهی جز راه ما برده‌اند. و در روایت عبدالله بن عمر آمده است که ارواح را به فاصله یک روز راه پذیرا می‌شوند و هیچ یک از ایشان آن دیگری را هرگز نمی‌بیند. و روایت کرده‌اند که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه اعمال را بر خدای عرضه می‌دارند و روز جمعه بر نزدیکان و خویشان، پس تقوی خدا پیشه کنید و با مردگانتان بدرفتاری مکنید. و زید بن اسلم از ابوهریره روایت کرده است که با دوستی از سر گوری می‌گذشتند. ابوهریره بدو گفت: «سلام کن». آن مرد گفت: «بر گوری سلام کنم؟» ابوهریره گفت: «اگر در دنیا روزی تو را دیده باشد، اینک تو را می‌شناسد.» و روایت کرده است که فرزند مؤمن، در گور، مادام که گورش را به گِل نگرفته‌اند، صدای اذان را می‌شنود. و پیامبر (ص) بر گورستان بقیع برگذشت و گفت: «سلام بر شما، مردمی از سرزمین قومی مؤمن. و ما نیز از ان شاء الله به شما خواهیم پیوست.» و چون عثمان بن مظعون را - که نخستین کس از مهاجرین بود و در مدینه درگذشت - به خاک سپردند، پیامبر (ص) گفت: «بیرون شدی از این جهان، بی آنکه چیزی از آن با خویش داشته باشی.» و کسی را که نمی‌فهمد روا نیست مخاطب قرار دادن. و چون بیماری مرگ پیامبر فراز رسید، شبانه، با ابو مؤیهبه، بیرون آمد و در میان گورستان ایستاد و گفت: «مبارک باد بر شما آنچه در آنید، از آنچه مردم درآند. فتنه‌ها، همچون پاره‌های شب تاریک، روی آور شده‌اند.» و در روایت مجاهد از ابن عباس (رض) آمده است در آیه «و مپندارید آنها را که بکشند در راه خدای که ایشان مردگان اند بلکه ایشان زندگان اند نزد خدای ایشان، روزی می‌دهند ایشان را» (۳: ۱۶۹) تا آخر آیه؛ گفت: «ارواح شهیدان بر کنار بارق که رودخانه‌ای است بر در بهشت جای دارند و از میوه‌های آن می‌خورند و از آب آن می‌آشامند و از بویهای خوش آن استنشاق می‌کنند و با این همه در بهشت نیستند.» همه این اخبار و آنچه بدینها ماند، نزد کسی است که بر آن است بهشت امروز هنوز آفریده نشده است و جز در آینده موجود نخواهد شد. و کسانی هستند که معتقدند رواست خداوند، بجز بهشت موعود، از برای ارواح بهشتی ایجاد کند تا در

۱) این برداشت، بنا بر یکی از تفاسیر «أُمّه هاویه» (۱۰۱: ۹) است، که در آن ام به معنی مادر است.

۲) مراجعه شود به، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۰، ذیل بارق.

نعیم آن باشند و همچنین دوزخی. و این برهانی است از برای آنان، که هم اکنون بهشت و دوزخ را موجود می دانند.

* در یادکرد آنچه در قرآن و حدیث دلالت بر احوال ارواح دارد

خدای تعالی گوید: «آن روز که بایستند روح و فرشتگان صفی.» (۲۸:۷۸) حسن گوید: منظور از روح خلقی است که صاحب روح اند. و بعضی گفته اند آفریدگانی هستند بیشتر از فرشتگان. خدای تعالی گوید: «آتش دوزخ است که عرضه می کنند آنان را بر آن بامداد و شبانگاه، و چون روز قیامت بود، گویند: در آرید قوم فرعون را سخت ترین عذابی.» (۴۰:۴۶) پس خبر داد که ارواح ایشان، پیش از آنکه به آتش دوزخ درآیند، بر آتش عرضه می شوند. و در مورد کسی که در سوره یاسین بدو اشارت رفته است آمده: «اورا گفتند در رود در بهشت، گفت: ای کاشکی گروه من بدانند.» (۲۷:۳۶) و این سخن را چ� روح او نگفت، چرا که پیکر او در برابر ایشان افتاده بود. و خدای تعالی گفت: «حقا که نامه و نام نیکان در علیین است.» (۱۷:۸۳) «حقا که نامه و نام بدکاران در سَجین است.» (۷:۸۳) بعضی از اهل تفسیر گفته اند که منظور از آن ارواح ایشان است. و خدای تعالی گوید: «بدرستی که آنان که به دروغ داشتند نشانهای ما و گردن کشی کردند از آن، وانگشایند ایشان را درهای آسمان و نشوند در بهشت.» (۷:۴۰) و سری از برای بن عازب روایت کرده است که چون فرشتگان ارواح مؤمنان را قبض کنند، آن را به آسمانها برند. پس چون بر هر فرشته ای گذر یابند، فرشتگان گویند: بوی خوشی است که از نفسی خوش برخاسته است، تا بدانجا رسند که خدای خواسته است و آنگاه سجده کند. و روح کافران را چون قبض کنند به سوی آسمان برند، اما درهای آسمان از بهر آن گشوده نگردد و فرشتگان گویند: روحی خبیث است که از نفس خبیث برآمده است، پس آن را به سَجین بازگردانند. و این داستانی دراز دارد. و خدای تعالی گوید: «بنگریست بر ایشان آسمان و زمین.» (۲۹:۴۴) گوید از برای هر مؤمنی، در آسمان، دو در است: دری که از آن روزی او وارد می شود و دری که دانش او از آن در بالا می رود و روح او، پس چون مؤمن بمیرد آن در بسته شود. پس آسمان و زمین بر او بگریزند. و خدای تعالی گوید: «خداست که بردارد جانها را هنگام مرگ آن و برگیرد جان آن تن که نمرده باشد در خواب. پس نگاه دارد جان آن کسهایی که تقدیر کرده است بر ایشان مرگ را و بازفرستد جانهای زندگان تا اجل و زمان زد نامبرده.» (۴۲:۳۹) و کلبی از ابوصالح از ابن عباس (رض) روایت کرده است که آدمی چون بمیرد، خدای قبض روح او کند و نفس او را بازگذارد،

چرا که نفس پیوسته به روح است و چون خدای آهنگ قبض روح او کند از برای مرگ، نفسش را نیز با روح او قبض کند و آنگاه بمیرد. و چون خدای خواهد او را برانگیزاند روحش را بدو بازگرداند. و پیامبر (ص) چون به بستر رفتی، گفتی: «بار خدایا به نام تو پهلو بر بستر نهادم و به نام تو برمی گیرم. اگر نفس من برگرفتی، بر او بیخشای و اگر رهایش کردی پاس آن می دار بدانچه صالحان را پاس می دارند.» و چون از خواب برخاستی گفتی: «حمد خدای را، که از پس مرگ، مرا زنده گردانید و بازگشت به سوی اوست.» و ابن جریر از ابن عباس (رض) روایت کرده است که گفت: «در فرزند آدم نفسی است و روحی. پیوند آنها، چون پیوند خورشید است به نور. نفس، آن است که عقل و تمیز بدان بسته است و روح آن است که یقین و پویایی بدوست. چون بنده به خواب رود خدای نفس و روح او را از او بازگیرد.» مجاهد گوید: روح، در خواب، نزد آدمی بازمی گردد، اگر اجلس نرسیده باشد، آدمی بیدار می شود و اگر اجلس رسیده باشد هر دو می روند. و حصیف از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که گفت: هر نفسی را سببی است که در آن جریان می یابد، چون مرگ بر او شبیخون زند، برخیزد چنانکه آن سبب منقطع گردد و آن که نمیرد، نفسش بازمی گردد. و از علی (ع) روایت شده است که گفت: «چون آدمی به خواب رود، روح او همچون رشته ای کشیده شود که پاره ای از آن در وجود آدمی است و بدان تنفس می کند و پاره های دیگر آن به ارواح مردگان می آمیزد و با آنهاست تا آنگاه که بیدار گردد و بدو بازگردد.» و ابن عجلان از سالم از پدرش روایت کرده است که عمر (رض) به علی گفت: «ای ابوالحسن! گاه باشد که بیدار خواب شوم و در رنج افتم. از سه چیز از تو می پرسم.» پرسید: «وان سه چیز چیست؟» گفت: «یکی آنکه آدمی، کسی را دوست می دارد و هیچ نیکی از او ندیده است و کسی را دشمن می دارد بی آنکه از او بدی دیده باشد.» علی گفت: «آری پیامبر (ص) گفت: ارواح لشکریایی از لشکریهای خدایند با یکدیگر دیدار می کنند و یکدیگر را می بینند، آنها که همدگر را بشناسند الفت می گیرند و آنها که نشناسند مختلف می شوند.» عمر گفت: «گاه باشد که آدمی در سخن است، ناگاه او را فراموشی دست می دهد، در همان حال که فراموش کرده است، ناگهان به یادش می آید.» علی گفت: «از پیامبر (ص) شنیدم که می گفت: هیچ دلی نیست مگر اینکه آن را ابری است به مانند ابر بر ماه که در همان زمان که ماه می تابد ناگاه ابر بر او چیره می شود، و آدمی را بدین گونه، فراموشی دست می دهد و چون ابر به يك سوی شود به یاد می آورد.» عمر گفت: «آدمی، خواب می بیند. گاه باشد که آن خواب بازمی خواند و گاه بازمی خواند.» گفت: «از پیامبر (ص) شنیدم که می گفت: هیچ بنده و کنیزی نیست که به خواب رود و خواب او را در رباید مگر آنکه روحش به عرش بر شود. آن که در فروتر از

عرش بیدار نشود، رؤیایش رؤیای صادقه است و آن که در فروتر از عرش بیدار شود رؤیایش رؤیای کاذبه.»

* در یاد کرد سخن اهل زبان درباره روح و نفس و حیات

گاهی هست که ذات و عین يك چیز را - هر چه باشد از جسم و عَرَض و جوهر و جز آن - نفس می خوانند، پس می گویند: نفس این چوب و نفس زمین و نفس آسمان و نفس سخن و نفس حرکت. خدای تعالی گوید: «و برگزیدم تو را از برای نفس خود.» (۲۰: ۴۱) و گوید: «تو مطلعی بر نفس (سِرِّ) من و من مطلع نیستم بر نفس تو (بر سِرِّ یزدانی)» (۵: ۱۱۶).

و همت را نیز نفس می خوانند و می گویند: فلان را نفس (همت) هست و فلان را نفس نیست یا نفسش (همتش) بر فلان کار بلندی دارد، همان گونه که می گویند همتش بلند است. همچنین طمع و حرص و مراد را نیز نفس گویند. شاعر گوید:

و هر گاه که با نفس سخن گفتی او را دروغزن، می دان.

و گوید:

چندان که نفس را میدان دهی، بیشتر از تو می خواهد / و چون اندکی او را دهی، بدان اندک خرسند شود.

و گوید:

نفس «طمع» و نفس «ترس» رای زدن آغاز کردند / یکی می گفت: آری و آن دیگری نه / پس آنگاه نفس «حرص» که طمع دوخته بود / او را دلیر کرد و آن نفس دیگر او را از مرگ برحذر داشت.

پس بدینگونه ترس و دلیری را، نفس خوانده است. همچنین خون را نفس خوانده اند. و به همین جهت گفته اند که حشرات را نفس سائله (خون جاری) است و از همین جاست نفاس زن که خونی است از او جاری. و خداوندان چشم زخم را [خداوندان] نفس نیز خوانده اند. و گفته اند از آن روی نفس را نفس خوانده اند که تنفس می کند و از قلب (دل) نیز به نفس تعبیر شده است، همان گونه که خدای تعالی گوید: «پنهان داشت یوسف این سخن را در نفس (دل) خویش.» (۱۲: ۷۷) و گوید: «یا پوشیده دارید در نفسها (دلها) تان.» (۲: ۲۳۵) این وجوه که یاد کردیم همه ویژه نفس است و روح را با نفس در

(۱) متن: «ویسمی اصحاب العین [اصحاب] النفس» اصحاب دم افزوده ماست.

اینها شرکت نیست، مگر در يك حالت، حالت مرگ، که می گویند: نفس او بیرون رفت و روح او بیرون رفت، شاعر گوید:

تو را خشم آور و فریادگر خواندند ولی تو / هرگز بر دشمنی خشم نگرفتی و فریاد برنکشیدی، ولی بادوستان چنین کردی / «رحمان» روح تو را زنده نگاه مدارد و روحت، / در جمع ارواح مباد، آنگاه که به خاک سپرده می شوی.

و ابوزید انصاری این شعر را بر خوانده است:

مردمان گرد آمدند و گفتند: جشن است و ولیمه / پس آنگاه چشمی شکافته شد و نفسی بیرون ریخت.

و درباره روح، اختلاف کرده اند. ابن دُرَید از ابوحاتم از اصمعی حکایت کرده است که در حدیث آمده است: از برای هر آدمی نفسی است و روحی. نفس می میرد، اما روح را چنین و چنان خواهند کرد. عرب باد و آسایش و دمیدن را روح می خوانند. و ذوالرمله گوید:

پس بدو گفتم آن را به سوی خویش بردار / و با دمیدن (روح) خویش او را زندگی بخش و بر آن هیزم بیفزای.

و هوا را روح می نامند و فرشته را روح و وحی را روح و هر چه لطیف است و سبک و بالارونده روح. و در مورد حیوانات گفته می شود که ذات ارواح اند. و می گویند: فلان کس سبک روح است و فلان سنگین روح، اگر بر دلها سبک باشند یا سنگین. و بر هر چه رویدنی است و نیز بر فرشتگان و پریان، روحانیان اطلاق می شود. ارواح باقی می مانند و نفوس می میرند و باقی نمی مانند.

اما زندگی، چیزی است که ضد مرگ است، چون فرارسد، مرگ از میان برمی خیزد. و بر روی هم، حیات، بر هر موجود بالنده حساس و متحرک، از صاحبان ارواح و جز آنها، اطلاق می شود. آیا بدین سخن خدای تعالی نمی نگری که گوید: «زنده کنیم به وی زمین را بعد آنک مرده گشته.» (۳۵: ۹) که از برای زمین حیاتی قرار داده است، به هنگام فرود آمدن باران. و گوید: «بیرون می آرد مرده از زنده.» (۶: ۵۹) بعضی گفته اند منظور از آن به وجود آوردن فرزند است از نطفه و پرنده از بیضه و نخل از هسته. و از آن روی که در نخل نیرویی از حیات هست، زنده خوانده شده است. پس خدای تعالی خویش را به زندگی توصیف کرده است و گفته: «اوست زنده» (۲: ۲۵۵) و روا نیست که گفته شود خدای تعالی صاحب روح است و صاحب نفس. زیرا زندگی عامتر و والاتر است، و گفته می شود: «روحی زنده» و می گویند: «بدین کار، روح مرا زنده کردی.» و هر چیز را که دوام و بقایی باشد زنده می خوانند، چنانکه شعر را سخن زنده می خوانند، چرا

که باقی است و بر زبانها جاری.

و دربارهٔ مکان روح و نفس و حیات، در بدن، اختلاف کرده‌اند که آیا هر کدام از آنها را محلی است جداگانه، یا همگی متداخل‌اند یا برخی به برخی پیوسته. و کدام يك تابع است و کدام يك متبوع. و هر چه می‌نگرم، چاره‌ای جز این نمی‌بینم که آنچه را در این باب مورد نیاز است، در کتابی به نام کتاب النفس و الروح گردآوری کنم، چرا که من در این باره به درازی سخن گفتم، و اختصار و ایجاز در این باره سودمند نیست، و این خود خلاف آن چیزی است که در آغاز کتاب بر خویش شرط کردم و این بایی است که سخن گفتن دربارهٔ آن روا نیست اگر چه به درازا کشد.

اما مرگ، سکونی است دایم و افسردگی که از بریده شدن حیات و رفتن روح حاصل می‌شود. و خدای تعالی جوامد را موات خوانده است، از جهت فقدان رشد و حرکت و گفته‌اند: خواب برادر مرگ است. و چیزی را که فراموش شده است و از یادها رفته مرده می‌خوانند و از بعضی شنیدم که می‌خواند:

خواب خردمند به اندازه است / مرتبتش باشد از این قبیل / خواب بود مرگی

کوتاه و باز، / مرگ بود، زینسان خوابی طویل.

و در تورات آمده است که فقر [مرگ] اکبر است. و در تأویل قرآن، کافر، مرده است و جاهل مرده است.

* در یاد کرد آنچه از اهل کتاب، دربارهٔ ارواح آمده است

بعضی از یهودیان بر آنند که ارواح خلاق، به گونهٔ آتش یا شعاع خورشید در وقت طلوع و غروبش، در هوا، پیوسته است و فرشتهٔ مرگ را شمشیری است که هر که را خواهد قبض روح کند، آن رشته را با شمشیرش می‌برد. و استدلال ایشان به سخن شمویل است، در کتابش، آنجا که گوید: «خدای مرگ را بر بنی اسرائیل گماشت و گروه بسیاری از ایشان مردند. پس داود و پیران بنی اسرائیل بیرون آمدند. و داود فرشتهٔ مرگ را دید که در نزدیک اورشلیم ایستاده است و بر شمشیر خویش تکیه داده است. داود از پروردگار خویش خواست که شمشیر را از ایشان بردارد. پس دید که آن فرشته شمشیر خویش را در نیام نهاد و مرگ آرام گرفت.»

گروه دیگری از یهود، بر آنند که روان نیکان و صدیقان چون از تن برآید به فردوس می‌رود زیر درخت زندگی و روان تباہکاران و بدکاران به تاریک‌نای زمین. و روان آنان که میان این دو گروه باشند به هوا می‌رود.

گروهی دیگر بر آنند که خدای هیچ کس را موکل بر قبض روح خلاق نکرده است ولیکن هنگامی که جسم انسان بی‌مرد و اندامهای آن ناتوان شود، روح آن را ترك می‌کند، پس آنگاه، روان نیکان به همان‌جا می‌رود که از آنجا آمده است و روان بدان به تاریک‌نای زمین می‌رود. گویند: هم بدان گونه که وارد شدن ارواح به تن بی مداخلهٔ کسی بوده است، پس چون تن از پذیرش قوای نفس سر باز زند بی آنکه کسی آنها را خارج کند، خود، خارج می‌شوند.

بسیاری از یهود بر آنند که روان صدیقان و صالحان را، چون از تن برآید، در همیانی نهند و بگذارند تا به روز قیامت. و روان عاصیان و بدکاران، چون از تن برآید، در تاریک‌نای زمین بماند، تا روز رستاخیز، و استدلال ایشان به گفتهٔ سلیمان بن داود است در کتابش که «نگاه‌دارش تا بازگردد تن‌ها به خاک و روانها به پروردگاری که آن روانها را بخشیده است.» و در همین کتاب گوید: «هر کس از شما داناست، داند که روان فرزندان آدمی به هوا و بلندی صعود می‌کند و روان آنان که به جنبنندگان همانندند، به فروتر جای زمین نازل می‌شود.» و به سخن ابیغایل نبیه، که در کتاب شمویل آمده است، استدلال کرده‌اند، آنجا که به داود می‌گوید: «روان سرور من داود در همیانی است و روان دشمنان او را به فلاخن کنند و پرتاب کنند.» و بعضی از ایشان بر آنند که روح، از چیزهایی است که در آغاز آفریده شده است. و از بعضی از علمای اُمت روایت شدیم که نخست آفریده روح است.

و روایت شده‌ایم که آفرینش روانها به چهارهزار سال پیش از آفرینش تن‌ها بوده است. و خدای داناتر است.

و در روایت عکرمه از ابن عباس (رض) از پیامبر (ص) آمده است که گفت: خصومت باقی خواهد بود تا آنگاه که در روز رستاخیز، تن و روان، جنگ و داوری کنند. پس روان گوید: پروردگارا، من به مانند بادی بودم اگر تن نبود و تن گوید: پروردگارا! من به مانند شاخه‌ای خشک و افتاده بودم اگر روان نبود. پس داستان آن نایبنا و شل درحق ایشان گفته خواهد شد.

* در یاد کرد مقالات دیگر اُمتهای دربارهٔ تن و جان

عرب را عقیده آن بوده است که روان مرده از گورش به در می‌آید و به «هامه» ای

(۱) منظور داستان کور و شلی است که کور آن شل را به دوش گرفت و به زدی رفتند.

بدل می‌شود که شیون می‌زند و می‌گوید: «مرا بنوشانید، مرا بنوشانید!» و ذوالاصبع عدوانی در این باره می‌گوید:

ای عمرو! اگر از بدگویی و دشنام من دم فرو نبندی / چندانت بزنم که آن «هامه» بگوید: «مرا بنوشانید!»

و گوید:

مرگ را بر ایشان فرمانروا کرد / پس ایشان اینک به گونه «هام» در «صدای» گور زاران اند.

و ابوالغموص گفته است:

ای پیامگزار! آیا تو خبر می‌دهی که ما زنده خواهیم شد / چه گونه «صدای» ها و «هام» ها دیگر بار زنده شوند؟

پیامبر (ص) گفت: هیچ «عدوی» و «هامه» و «صفر» ای وجود ندارد. و از همین عقیده عرب سرچشمه گرفته است اینکه از برای مردگان آب طلب می‌کرده‌اند.

اما در میان اهل هند اعتقاد به بازگشت ارواح مردگان، به سینه‌هاشان، امری است ظاهر و آشکار. و بر آنند که ارواح مردگان با ایشان سخن می‌گویند و از ایشان می‌پرسند.

اما ایرانیان: ایام فروردگان (فروردگان) در نزد ایشان ایام بازگشت ارواح مردگان است. پس ایشان، طعامهای گوناگون فراهم می‌کنند و در سرایها بوی خوش می‌پراکنند و گل و ریحان می‌گسترند و بر آنند که ارواح مردگان را بهره جز از بوی طعام نیست.

مسلمانان روایت کرده‌اند که مرده سخن و گریه خانواده خویش را می‌شنود و در گور از او پرسش می‌شود و او صدای کفشها را می‌شنود. و از حذیفه روایت شده است

که گفت: به هنگام شستشوی تن مرده، روانش در دست فرشتگان است و چون او را در گور نهند، روح بدو بازگردانده می‌شود.

و روایت کرده‌اند که مرده را چون در گور نهند، اگر درستکار باشد گوید: «در کار من شتاب کنید، در کار من شتاب کنید!» و اگر از نیکان نباشد گوید: «در کار من شتاب

من شتاب کنید، در کار من شتاب کنید!» و اگر از نیکان نباشد گوید: «در کار من شتاب

(۱) مناوی در تفسیر این حدیث گوید: «عدوی، یعنی سرایت بیماری، از بیمار به غیر او (که اهل طبایع بدان عقیده دارند) و صفر یعنی ماه صفر (به اعتبار تغییراتی که در تقویم (نسی) می‌داده‌اند یا به اعتبار عقیده به خطرناک بودن این ماه) و هامه (جانوری که از سر مقتول بیرون می‌آید یا از خون او برمی‌دمد و خونخواهی طلب می‌کند) وجود ندارد.» قابل یادآوری است که در باب سرایت بیماری حدیثی خلاف آن را هم نقل کرده است،

مراجعة شود به فیض القدير، ج ۶، ص ۴۳۳.

(۲) متن: المبال، که در آن صورت یعنی جامه‌های فرسوده، یعنی در لباسهای کهنه‌شان بوی خوش و بخور می‌نهند؛ ما المنازل را ترجیح دادیم.

مکنید که نمی‌دانید مرا به چه چیزی می‌سپارید.» و از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که چون فرزندش ابراهیم (ع) درگذشت گفت: «گنجشکی از گنجشکهای بهشت است.» و اینها همه دلیل است بر زندگی روح و بقای آن پس از نفس. و مردمان، همگان، بر مردگان خویش زاری می‌کنند و ایشان را ندا می‌کنند و مخاطب قرار می‌دهند، و اگر زندگی ارواح اصلی استوار نمی‌داشت، بر این کار اجماع نمی‌کردند. و این را نباید با مخاطب قرار دادن اطلاق و دمن که ویژه عرب است یکی دانست، زیرا این يك امر عام است در میان همه امته‌ها.

* در یادکرد اختلاف نظر اهل اسلام درباره نفس و روح

بعضی از ایشان گویند: نفس جسمی است لطیف که مساحتش به اندازه مساحت بدن است، به همان طول و عرض و عمق. و پاره‌هایی از آن در پاره‌هایی دیگر تداخل دارد، و همه در هم. و استدلال ایشان این است که همه اجزای نفس، در همه اجزای تن قرار دارد، و هرگاه که جزئی از اجزای بدن را قطع کنی، درد خاص خود را دارد و اگر نفس نبود این درد نبود.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

ففس نبود این درد نبود.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.

و معمر گوید: نفس وجود دارد ولی مساحتی ندارد و جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد. و حال در مکانها نیست. و جایها بر آن احاطه ندارند. و گاه، در کاربرد مجازی زبان، می‌گویند: کار نفس، در بدن، تدبیر و ایجاد کارهاست. و نمی‌گویند: نفس، بدن است در حرکت و سکون. چرا که حرکت و سکون بر هر چیزی که دارای مساحت و جسم باشد رواست. به اعتبار احتوایی که بر مکان دارد. و رواست که از جایی به جایی انتقال یابد. و انتقال يك چیز، در یکی از دو حال امکان دارد: یا به جسمی که جسم را از جایی به جایی بردارد.